

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کَلَامُ النُّوْرِ اَلْکَلَامُ

سلسلہ مباحث تفسیری

تفسیر

سورۃ انشاء

۱۱

سید محمد ضیاء آبادی



تفسیر سوره انبیاء

مؤلف: سید محمد ضیاء آبادی
ناشر: انتشارات بنیاد خیریه الزهراء

چاپ اول: پاییز ۱۴۰۰
شمارگان: ۱۰۰۰
شابک:
قیمت: تومان

نشانی: تهران - خیابان کارگر جنوبی - چهارراه لشکر
خیابان شهید معیری - کوچه ارجمند - پلاک ۴
تلفن: ۰۲۱-۵۵۳۸۰۵۳۴
دورنگار: ۰۲۱-۵۵۳۸۴۷۹۰



چاپ و تکثیر این کتاب با حفظ محتوا، رعایت کیفیت و ملاحظه‌ی موارد ذیل برای دلسوختگان و علاقه‌مندان به گسترش معارف دینی با کسب مجوز کتبی از دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزهراء ع بلامانع است.

(۱) در هر نوبت چاپ تعداد ۱۰ نسخه به نشانی انتشارات بنیاد خیریه الزهراء ع ارسال شود.

(۲) هرگونه تغییر در محتوا و کیفیت ظاهری با اجازه دفتر امور فرهنگی می‌باشد.

(۳) مطالب فوق در هر نوبت چاپ درج شود.

(۴) قیمت متناسب با پشت جلد لحاظ گردد.

محاسبه اعمال
شرط رسیدن به کمال

هشدارى تهدیدآمیز در اولین آیه
بی‌توجهی انسان به نزدیک بودن مرگ
جهت‌گیری ما بیشتر به سوی دنیا است
کم بودن فاصله ما با برزخ
غفلت عمیق ما از هشدارهای نو به نو
عکس‌العمل متفاوت مردم نسبت به جلسات مذهبی
نسخه انسان‌ساز امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام
حکمتی در قالب تمثیل
لزوم مهار کردن گرگ نفس اماره
شرط لازم برای اهل بیتی شدن
عذاب شرمندگی انسان از عملکرد خود در حضور دیگران
کلمه تنبیه‌آور قرآن و امیر مؤمنان علی علیه السلام
امید فراوان ما به دستگیری وجود مقدس و مطهر سیدالشهداء علیه السلام

بدترین گرفتاری،
ضعف روحی و فقر اخلاقی

سه نشانه نزدیک شدن قیامت
باران موعظه و بی‌حاصلی قلب‌ها
رذائل روحی بالاترین بدبختی انسان
بیماری خطرناک و مهلک کبر
لزوم کنجکاوی در حالات روحی و روانی خود

تهدید بسیار نگران کننده قرآن
 کم اثر بودن انس ظاهری با قرآن کریم
 تهدید دیگر قرآن در محرومیت قاریان بی عمل
 جلوه‌های مختلف کبر
 فراوانی کبر نسبت به بندگان خدا
 رویش بذر حکمت در قلب متواضع
 شناسایی شخصیت متکبر جبار
 مشاهده آثار جباریت در جامعه
 چگونگی انقلاب روحی خُر ابن یزید ریاحی
 تواضع کارساز خُر در مواجهه با سید الشهداء علیه السلام
 تصمیم قاطع خُر در انتخاب راه بهشت
 چگونگی شرفیابی خُر به محضر سید الشهداء علیه السلام
 انتظار ما از پیشگاه سید الشهداء علیه السلام

سوء عاقبت از بهانه جویی و لجاجت

ضعف روحی و فقر اخلاقی

ظلم یعنی خروج از حدّ بندگی
 منطق ضعیف کفار در قبال منطق قوی رسول اکرم صلی الله علیه و آله
 مطلب محرمانه کفار چه بوده است؟
 پاسخ صولت شکن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به بهانه جویی‌های آن‌ها
 معجزه آری اما دل بخواهی نه!
 عاقبت شوم نپذیرفتن معجزه دل بخواهی
 مجازات گذشتگان در نپذیرفتن معجزه اقتراح
 بیان معجزه اقتراح رسول اکرم صلی الله علیه و آله در نهج البلاغه
 ذکر حدیث در بیان مشخّصات عاقل واقعی
 نتیجه نکبت بار تسلیم شدن در برابر ظالم

خدا و علی علیه السلام
شاهدان رسالت آخرین نبی

مروری بر مطالب گذشته
دستگاه غسل سازی در ساختمان خلقت زنبور
دستگاه گیرنده وحی در ساختمان وجود پیغمبر
انبیاء الهی از جنس بشر
نجات پیغمبر زمان و پیروانش از بلا
وعدۀ هلاک به مسرفین
مشخصات مؤمنان اهل نجات
صبر حضرت زینب علیها السلام در مصائب کربلا

خدا و علی علیه السلام
شاهدان رسالت آخرین نبی

پاسخ خداوند به اشکال تراشی های مشرکان
قدرت خداوند بر ایجاد شرایط ویژه برای انبیاء
معجزۀ بی نظیر و جاودانی قرآن کریم
اعتراف دشمن درجه یک قرآن به عظمت قرآن
شناخت عظمت قرآن در نگاه عاقلان منصف
خداوند و علی علیه السلام شاهدان رسالت رسول اکرم صلی الله علیه و آله
سفارشی پدرانۀ به جوان های عزیز در خصوص شناخت راه حق
دقت در شناخت محقق نمایان فریبکار
لزوم دقت فراوان در انتخاب کتاب و سخنران
رفتار متین و هیبت شکن حضرت زینب کبری علیها السلام با ابن زیاد متکبر
عکس العمل خبیثانۀ ابن زیاد با امام سجّاد علیه السلام

سقوط انسان، حاصل بیگانگی با قرآن و بیان

السلام شاهدان رسالت آخرین نبی

مفهوم ذکر از نگاه قرآن
سقوط انسان منهای ذکر الهی
چه کسانی اهل قرآن هستند؟
لزوم توأم بودن قرآن و عترت برای امر هدایت
مراد از «أَهْلَ الذِّكْرِ» در آیه
شهادت عجیب خلیفه در اظهار نظر!
مراقب کید دشمن باشیم
عقلانی بودن اصل رجوع جاهل به عالم
عُمَر سعد مصداق بارز سخن حکیمانه امام سیدالشهدا علیه السلام

اداره عالم

با سنن ثابت خداوند

آشنایی با سنن الهی از نگاه قرآن کریم
چهار سنّت الهی در آیاتی از سوره انعام
آیات متعدّد قرآن در خصوص اِهلاک طاغیان و متجاوزان
فرار طاغیان به هنگام احساس نزول بلا
تویخ تحقیرآمیز طاغیان به هنگام فرار
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
ندامت دروغین جهنّمیان
معیار تعیین ارزش انسان
نشانه آزاد مردی از نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام
جایگاه رفیع برزخی آشیخ عباس تهرانی
دستگیری امیرالمؤمنین علیه السلام از محبّان خود در سه جا
نشاط مؤمن به هنگام جان دادن

حکمت آفرینش

آدم و عالم

هدف دار بودن عالم هستی
حرف سفیهانه مادی مسلکان
آفریدگار این عالم، حی و بصیر و حکیم
ناسازگاری سرگرمی با موقعیت و مقام الوهیت
حق، نابودکننده باطل
هدف از آفرینش عالم
مشکل اساسی ما ضعف در شناخت خالق
کمال انسان، هدف غایی از آفرینش عالم
قرآن، حکمت عملی است
فرمان دلسوزانه مولای متّقیان ﷺ به شیعیان خود
لزوم آمادگی برای ملاقات با حضرت ملک الموت

لذّت زندگی،

در اوج بندگی

چگونگی تبدیل معرفت اجمالی به معرفت تفصیلی
معنای حدیث مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ ...
مقام بلند عبادت از روی محبت
مشابهت انسان‌های فرشته صفت به فرشتگان الهی
گوناگونی غذاها در عوالم خلق
اوج فکری و روحی انسان‌های الهی
ذکر نام خدا و اولیای او همراه با احترام
مفهوم عبارت مناجات شعبانیه در قالب یک مثال
کمال انسان، ناچیز دیدن خود در برابر خدای سبحان
من می‌نازم که تو خدای منی و شرف دارم که بنده تو هستم
ماتم بی پایان امام علی بن الحسین ﷺ

جهل و فقر و ستمکاری سه عامل فتنه و فساد و تباهی

فطری بودن مسئله عبادت
ملازم بودن خالق و رب
از نشانه‌های الوهیت، خلقت بشر از خاک
ناتوانی غیر خدا در آفرینش یک پشه و مگس
جبارشکنی مگس ناتوان!
دلیل محکم بر وحدانیت خدا
بی‌اشکال بودن سؤال استفهامی
ملاک نبودن اکثریت جاهل درشناخت حق
جهل، فقر و ظلم، منشأ بروز فتنه‌ها
خون دل خوردن حضرت زهرا علیها السلام از دست ظالمان و جاهلان

شرایط برخورداری از شفاعت

اثبات مسئله شفاعت
شفاعت منفی و شفاعت مثبت
مفهوم عدل و نصرت در این آیه شریفه
مفهوم دقیق و جالب شفاعت
شرایط شفاعت و ارتباط آن با امر ولایت
تجسم شفاعت دنیا در آخرت و معنای امامت
قرآن و روزه، شفیع ما در روز قیامت
مفهوم شفاعت در قالب یک مثال ملموس
روایت هشدار دهنده امام صادق علیه السلام در باب شفاعت

مقدمه ناشر

بسمه تعالی

آدمی بدون قرآن بیمار است چرا که خداوند متعال فرموده است: ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾؛ ما از قرآن آنچه برای مؤمنان مایه درمان و رحمت است نازل می‌کنیم. سوره اسراء، آیه ۸۲.

همان‌طور که جسم انسان بیماری‌هایی دارد روح او نیز به مرض‌هایی مبتلا می‌شود که هر دو نیاز به طبیب و درمان و پرهیز دارد. قرآن داروی شفابخشی است برای آن‌ها که از بیماری حبّ به دنیا و آلودگی به شهوت‌ها رنج می‌برند، قرآن این بیماری‌ها را ریشه‌کن می‌کند آنگاه حبّ خدا را در دل جایگزین می‌سازد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه این حقیقت را با شیواترین عبارات بیان فرموده است: «اعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ وَلَا لِأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنًى فَاسْتَشْفَوْهُ مِنْ أَدْوَائِكُمْ وَاسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لَأْوَائِكُمْ فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ وَهُوَ الْكُفْرُ وَالتَّفَاقُ وَالْغِنَى وَالضَّلَالُ؛ بدانید کسی با داشتن قرآن نیازی ندارد و بدون قرآن بی‌نیاز نخواهد بود پس درمان خود را از قرآن بخواهید و در سختی‌ها از قرآن یاری بطلبید که شفاى از بزرگترین بیماری‌ها که کفر و نفاق و تباهی و گمراهی می‌باشد در قرآن است. تاکنون تفاسیر زیادی بر آیات قرآن به قلم محققان نگاشته شده که هر کدام در سطحی قرار دارد و مناسب طبقه خاصی از مردم می‌باشد در این بین افرادی هستند که خواهان تفسیری به زبان ساده و عاری از اصطلاحات پیچیده علمی می‌باشند. مرحوم آیت الله سید محمد ضیاء آبادی رحمته الله این توان را داشت که مفاهیم بلند قرآن

را با زبانی قابل فهم برای همه طبقات بیان کند و در طول حیات پر برکت خود در این زمینه تلاش بی دریغی مبذول داشت، متأسفانه ایشان دیگر در بین ما نیست ولی علاوه بر آثار متعددی که از ایشان تا به حال چاپ شده سخنرانی‌های بسیاری هم به صورت صوت موجود است که ان شاء الله به مرور زمان تبدیل به کتاب شده و منتشر خواهد شد، نمونه‌ای از این کار تفسیر سورة انبیاء می باشد که در دو مجلد آماده شده که اینک جلد اول آن چاپ و در اختیار علاقه‌مندان به علوم قرآن قرار داده می شود و جلد دوم نیز متعاقباً چاپ خواهد شد.

امیدواریم مرضی خاطر ولی عصر، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.

مِنْ اللَّهِ التَّوْفِيقُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانِ

دفتر امور فرهنگی

بنیاد خیریه الزهراء علیها السلام

زمستان ۱۴۰۰

محاسبه اعمال
شرط رسیدن به کمال

بسم الله الرحمن الرحيم

اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ. مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ
مُحَدِّثٍ إِلَّا أَسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ ﴿١﴾

حساب مردم نزدیک شده و آن‌ها همچنان در غفلت به سر می‌برند و
روی‌گردانند. هیچ پند تازه‌ای از طرف پروردگارشان برای آن‌ها نمی‌آید مگر اینکه
با بازی‌گری آن را گوش می‌دهند.

هشدارى تهديدآمیز در اولین آیه

موضوع بحث ما ترجمه و توضیح سوره‌هایی از قرآن کریم است، سوره مبارکه طه به اتمام رسید حال به حسب ترتیب قرآنی به سوره مبارکه انبیاء می‌پردازیم. سوره انبیاء از سوره‌های مکیه است، نظر به این‌که در این سوره قریب شانزده نفر از انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام ذکرشان به میان آمده و اشاره‌ای به مبارزات ایشان با مشرکین و بخشی از زندگانی آن‌ها نقل شده، به این جهت این سوره به سوره انبیاء اسم‌گذاری شده است.

در این سوره مبارکه اولین آیه بعد از بسم الله الرحمن الرحیم هشدارى تهديدآمیز است که انسان‌ها را بیدار کند، اگر قابل بیدار شدن باشیم، اگر قساوت، دل‌ها را سنگین نکرده باشد اینگونه هشدارهای قرآن کریم باید ما را خیلی تکان بدهد. این واقعاً بسی مایه تأثر و تأسف است که قرآن درباره کوه با آن صلابت می‌فرماید:

﴿لَوْ أَنزَلْنَاهَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾^۱

اگر این قرآن را بر سر کوه نازل می‌کردیم، اگر کوه دارای شعور بود با آن صلابتی که دارد متلاشی می‌شد.

ولی یا للأسف که بر قلب انسان‌ها نازل می‌شود تکان نمی‌خورد، نکند که سخت‌تر

از صخره‌های کوهستان شده باشد.

﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسَوَةً﴾^۱

دل‌های شما بعد از آن سخت شد مانند سنگ یا سخت‌تر.

واقعیت هم همین‌طور شده و خیلی هم تأسف‌آور است. در تاریخ می‌خوانیم که این قرآن بعضی از دل‌ها را ذوب کرده است، آیه اول این سوره مبارکه می‌فرماید:

﴿اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ﴾

حساب مردم نزدیک شده و آن‌ها همچنان در غفلت به سر می‌برند و روی‌گردانند. قیامت نزدیک شده، مرگ نزدیک شده ولی یا للأسف اینها در حال غفلت و بی‌خبری و بی‌توجهی با حال اعراض زندگی می‌کنند. «مُعْرِضُونَ»؛ رو برمی‌گردانند. خیلی مایه تأسف است، اعراض می‌کنند. و حال آنکه ما اگر بدانیم کسی به سمت ما می‌آید ما هم به سمت او می‌رویم. اگر بدانیم حادثه سنگینی سر راه ما است که با آن مواجه خواهیم شد خود را آماده می‌کنیم، اعراض نمی‌کنیم، نمی‌گوییم رهاش کن، آدم عاقل این حرف را نمی‌زند.

کسی که سراغ انسان می‌آید یا محبوب است یا خطرناک. از این دو حال خارج نیست. اگر واقعاً محبوب انسان است، انسان با کمال اشتیاق به سمت محبوب خود می‌رود، اعراض نمی‌کند از او استقبال می‌کند. اعراض از محبوب چرا؟ اگر نه، حادثه خطرناکی در پیش‌رو است باز هم انسان عاقل چرا از آن اعراض کند؟ خود را آماده می‌کند. این چه بلایی است که به جان آدم افتاده با اینکه مرگ به سراغش می‌آید برزخ به سمت او می‌آید محشر می‌آید ولی او اعراض می‌کند رو برمی‌گرداند!

بی‌توجهی انسان به نزدیک بودن مرگ

به هر حال آنچه به سراغ انسان می‌آید یا محبوب است یا خطرناک و وحشت‌انگیز و هراس‌آور، انسان عاقل نباید اعراض کند ولی کار اغلب مردم چنین است: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ»؛ برای مردم حسابشان نزدیک شده انسان خودش نمی‌خواهد برود ولی او به سمت انسان می‌آید مرگ به سمت انسان می‌آید جناب عزرائیل به سمت انسان

می‌آید. اگر بنا بود انسانی مثلاً هفتاد سال عمرش باشد در سنّ چهل سالگی که بود سی سال فاصله داشت پنجاه ساله که شد بیست سال فاصله دارد نزدیک شد، شصت ساله که شد ده سال فاصله دارد نزدیک شد شصت و پنج ساله شد پنج سال فاصله دارد نزدیک است. آیا ما هیچ توجهی داریم به اینکه مرگ به ما نزدیک است؟ ما می‌گوییم خیر این طور نیست مثل اینکه ما از مرگ فاصله می‌گیریم و حال آنکه نزدیک تر می‌شویم. از مواظظ لقمان حکیم است که فرمود:

﴿يَا بَنِيَّ مَنْ حِينَ سَقَطَتْ مِنْ بَطْنِ أُمِّكَ اسْتَدْبَرَتِ الدُّنْيَا وَاسْتَقْبَلَتِ الْآخِرَةُ﴾^۱

فرزندم! از همان لحظه‌ای که تو از مادر متولد شدی پشت به دنیا و رو به آخرت حرکت می‌کنی.

جهت‌گیری ما بیشتر به سوی دنیا است

ولی ما برعکس خیال می‌کنیم و برعکس عمل می‌کنیم، رو به دنیا می‌رویم و از آخرت فاصله می‌گیریم. انسان از آن لحظه‌ای که متولد شده اگر قرار است هفتاد سال عمر کند یک ساعت که از ولادتش گذشته یک ساعت به قبر نزدیک تر شده نه اینکه دورتر شده است ولی یا للأسف نحوه رفتار ما با دنیا و آخرت برعکس است، عملاً پشت به آخرت و رو به دنیا می‌رویم خود را برای دنیا آماده تر می‌کنیم تا برای مرگ! آن بدبخت شاید ده روز هم به مرگش باقی نمانده ولی دائم در فکر دنیا است چنان فکر می‌کند که انگار صد سال دیگر هم باید زنده باشد. در دعا داریم که:

﴿اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَوْسَعَ أَرْزَاقَنَا عِنْدَ كِبَرِ سِنِّنَا وَأَحْسَنَ أَعْمَالِنَا عِنْدَ اقْتِرَابِ آجِلِنَا﴾^۲

خدایا! گسترده‌ترین روزی‌ها را در روزهای سالخوردگی ما و بهترین اعمال ما را به هنگام نزدیکی سرآمد عمر ما قرار ده.

خدایا! چنانم کن که وقتی به مرگ نزدیک تر می‌شوم خوش عمل تر باشم، و راستی بعضی را می‌بینیم که بدعمل تر می‌شوند، گاهی فاصله را زیاد می‌پنداریم، در جوانی ممکن است انسان خوب باشد وقتی پیر می‌شود بدتر می‌شود. عجیب است! خیلی‌ها

۱- ارشاد القلوب، جلد ۱، صفحه ۷۲.

۲- اقبال الاعمال، جلد ۲، صفحه ۶۷۹.

وقتی با خود خلوت می‌کنند می‌بینند در جوانی خوب‌تر بوده‌اند، احساسات و عواطفشان لطیف‌تر و تعب‌دشان بیشتر بوده است. هر چه سَنَشان بالا می‌رود و به مرگ نزدیک‌تر می‌شوند خشن‌تر می‌شوند بسیار قسّی‌القلب‌تر می‌شوند از خدا دورتر می‌شوند.

بنده کسی را سراغ دارم که نزدیک مردنش بود سرطان گرفته بود خودش هم می‌دانست که رفتنی است خیلی هم حالش بد بود بنده به عیادتش رفتم هفت یا هشت روز به مرگش مانده بود دیدم باز حرفِ دنیا می‌زد راجع به همین باغ و آب و خانه و امثال این حرف‌ها، پیش خود گفتم واقعاً عجیب است! این آدم می‌داند کم‌کم رفتنی است مریض و بستری شده قابل حرکت هم نیست ولی باز حرف دنیا می‌زند. این تأسف‌آور است و باید انسان از این حال، ترس و وحشت داشته باشد و به زبان حال بگوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَحْسَنَ أَعْمَالِنَا عِنْدَ اقْتِرَابِ آجَالِنَا»؛ خدایا! بهترین اعمال ما را به هنگام نزدیکی سرآمد عمر ما قرار ده. چقدر مرگ به انسان نزدیک است.

کم بودن فاصله ما با برزخ

بنده خدایی را من دیشب اینجا دیدم الآن او در عالم برزخ است، فاصله میان دنیا و آخرت خیلی کم است.

این جهان تا آن جهان دشوار نیست درمیان جز یک نفس دیوار نیست دیوار میان این عالم و آن عالم یک نفس است نفس که می‌زند اینجاست، همین که نفس قطع شد آنجاست. هواپیما، قطار، ماشین، هیچ چیز نمی‌خواهد لحظه‌ای که نفس بند آمد آنجاست. آیا انسان نباید بترسد و خودش را آماده کند که اگر همین الآن به آن عالم منتقل شدم چه در دست دارم؟ امام سجّاد علیه السلام در دعای ابوحمزه ثمالی به درگاه الهی عرضه می‌دارد:

«فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِي»؛ چه کسی بدحال‌تر از من اگر با همین حالت به قبرم منتقل شوم.

وای بر بدبختی من اگر با این بدحالی‌ام به خانه برزخ منتقل بشوم. آنها که پاکان عالمند و آماده مرگند این چنین به دنیا می‌نگرند و خود را مهیای این سفر حتمی می‌کنند.

غفلت عمیق ما از هشدارهای نو به نو

اگر مولای ما امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بیانی می فرماید: «وَاللَّهِ لَا بُدَّ أَيْ طَالِبِ آتَشٍ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ»؛ به خدا قسم! انس فرزند ابی طالب به مرگ از علاقه کودک به پستان مادرش بیشتر است.

این عبارات گفته نشده مگر برای بیدار کردن ما خواب رفته ها، یا للأسف آنقدر به خواب عمیق فرو رفته ایم که بانگ دُهل هم ما را از خواب بیدار نمی کند تا برسد به بانگ قرآن و نغمه های آسمانی امامان علیهم السلام.

﴿اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ﴾

حساب مردم نزدیک شده و آن ها در حال غفلت با اعراض و رو برگرداندن به سر می برند.

ما قصوری در بیدار کردن آن ها نداریم، بانگ هشدار ما همیشه بلند است:

﴿مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ﴾^۱

هیچ پند تازه ای از طرف پروردگارشان برای آن ها نمی آید مگر اینکه با بازیگری آن را گوش می دهند.

ما علی الدوام ذکر دنبال ذکر، مذکر دنبال مذکر، مُنبّه دنبال مُنبّه، فریادها دنبال فریادها برایشان می آوریم. ذکر مُحدث یعنی ذکر نو به نو، چقدر خدا به ما لطف دارد، ماه شعبان، ماه رجب، اینها مُذکّرند. پس از ماه رجب و ماه شعبان، ماه رمضان با آن عظمت و جلالت می آید و به دنبال آن ماه ذیقعدة الحرام و ذی حجه که ماه زیارت و دیدار خداست و بعد ماه محرم و عاشورا، همه مذکّراند که نو به نو می رسند. ولی یا لِلْعَجَب این مذکّره های نو به نو به مردم می رسد ﴿إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ﴾؛ گوش می دهند ولی جدی نمی گیرند. متأسفانه با بازیگری و سرگرمی از آن فرصت های طلایی می گذرند.

عکس العمل متفاوت مردم نسبت به جلسات مذهبی

یک عده که اصلاً در مجالس مذهبی شرکت نمی کنند به قول معروف اگر

۱- نهج البلاغه، خطبه ۵.

۲- سورة انبیاء، آیه ۲.

کلاهشان هم بیفتد نمی آیند بردارند. اینها به کلی با این نوع مجالس سر سازگاری ندارند، دنبال خودشانند. یک عده هم که اهل این مجالسند ولی یک عده از روی عادت به این مجالس می آیند. چون صبح کاری ندارد رفتن از این مجلس به آن مجلس برایش عادت شده که اگر نرود ترک عادت و برایش کسالت آور است. بعضی هم به مجلس می آیند می نشینند ولی در عین حال فکرشان جای دیگری است. گوش هم می دهد و صدای واعظ هم به گوشش می رسد اما شاگرد سر کلاس نیست فقط هیکل حاضر اما دل جای دیگر است چرا که دل به دنیا عادت کرده و از اول بچگی ما را با دنیا مأنوس کرده اند و حب دنیا را در جان ما نشانده اند و حب دنیا هم بدون شک بسی خطرناک است.

نسخه انسان ساز امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام

مولی الموحّدين علی علیه السلام که طیبی از او آشناتر به درد و درمان انسان در عالم وجود ندارد می فرماید:

«حُبُّ الدُّنْيَا يُفْسِدُ الْعَقْلَ وَيُضَيِّقُ الْقَلْبَ عَنْ سَمَاعِ الْحِكْمَةِ»؛ دلبستگی به دنیا، عقل را فاسد می کند و قلب را از شنیدن حکمت ناتوان می سازد.

بر اثر حب دنیا عقل آدم فلج می شود، درکش خراب و تباه می گردد، تشخیصش فاسد می شود، اصلاً قادر نخواهد بود مطلب را درک کند، گوشش هم کر می شود بطوری که هر چه موعظه به گوشش برسد نمی شنود و از فهمیدن و درک آن مواعظ عاجز می شود. پناه بر خدا باید بُرد از این بیماری که:

﴿طَعَّ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ﴾^۱

«بر اثر فزونی گناه»، خدا بر قلب و گوش و چشمانشان مهر زده است.

می شنود اما با بازیگری می شنود.

﴿مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ﴾

ذکر خدا یعنی گفتاری از جانب حق بر آنها می رسد آن هم ذکر نو و تازه به تازه می رسد اما قلبشان سرگرم جای دیگری است، اشتغال به جای دیگری دارند در دلشان

۱- غررالحکم، ۸۵۷.

۲- سورة نحل، آیه ۱۰۸.

نمی‌نشیند فقط از این گوش می‌شنود و از آن گوش هم خارج می‌شود در دل نمی‌نشیند.

حکمتی در قالب تمثیل

افسانه‌ای نقل شده ولی در عین حال آموزنده است، خیلی افسانه‌ها آموزنده‌اند. قصه‌های کلیله و دمنه همه برای حیوانات است؛ موش چنین گفت و خرگوش چنان گفت، روباه با گرگ رفیق شد، گرگ با شیر کجا رفت. در عین حال که آن‌ها افسانه‌های حیوانات است دارای حکمت عملی است.

واعظ خوش طینتی بود دلش می‌خواست همیشه انسان‌ها را ارشاد کند (بعضی‌ها از اینکه یک گمراهی را هدایت کنند واقعاً لذت می‌برند) تمام همش این بود که گمشده‌ای را به راه بیاورد دست افتاده‌ای را بگیرد، بعد از انجام فرائض خیلی به مستحبات نمی‌رسید دنبال ارشاد و هدایت مردم می‌رفت و این کار بسیار ارزنده‌ای است. از رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سؤال شد: دو نفر هستند یکی عابد است و اهل مستحبات و نوافل و روزه‌های مستحبی و دیگری همین‌که نماز واجبش را می‌خواند به ارشاد مردم می‌پردازد، به مردم چیزی یاد می‌دهد کدام افضلند؟ فرمود: آن آدمی که بعد از نمازهای واجبش ارشاد و هدایت می‌کند برتر است از آدمی که مستحبات را انجام می‌دهد مانند برتری من بر سایر مردم.

این آدم واقعاً لذت می‌برد از اینکه مردم را ارشاد و هدایت کند. روزی در بیابان راه می‌رفت به گرگی رسید که سر راه نشسته دهان باز کرده و منتظر طعمه‌ای بود، این مرد طبق عادت و روش همیشگی خود برای موعظه کردن ایستاد با خود گفت چه خوب است این گرگ را هم موعظه کنم. مقابل گرگ ایستاد و گفت: ای گرگ! مراقب باش دنبال گوسفندهای مردم نرو، ظلم و بیدادگری نکن. ظلم عاقبت شوم و بدبختی‌ها دارد. آن گرگ هم گوش می‌داد و سر می‌جنبانید. بعد از مدتی گرگ سر بلند کرد و گفت آقای واعظ! خواهش می‌کنم زودتر موعظه خود را تمام کنید چون پشت این تپه کله گوسفندی مشغول چریدن است می‌ترسم مجلس وعظ شما طول بکشد فرصت گوسفند خوردن از دستم برود. این افسانه است ولی در واقع یک واقعیتی است.

لزوم مهار کردن گرگ نفس اماره

نفس اماره آدم گرگی است برای دریدن گوسفندها دهان باز کرده گوسفندها همان شهوات نفسانی است. نفس اماره آدم گرگی است در کمین نشسته دنبال مشتبهات نفسانی می‌گردد؛ پولی، جاهی، مقامی، دنبال این چیزها می‌گردد وقتی که واعظ موعظه می‌کند گوش می‌دهد، در مقابل واعظ سر هم می‌جنباند اما فکرش جای دیگر مشغول و همواره در اضطراب است که کی می‌شود مجلس وعظ تمام بشود دنبال کارهایی که عادت کرده برود. ولذا خیلی برای آدم گران تمام می‌شود اگر چنین حالی داشته باشد. قرآن هم همین را می‌گوید:

﴿مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ﴾

می‌آیند می‌نشینند گوش می‌دهند ولی «وَهُمْ يَلْعَبُونَ»؛ با بازیگری گوش می‌دهند، مطلب را جدی نمی‌گیرند، برخورد جدی با مطالب، با مواعظ و حقایق دینی ندارند.

﴿لَا هِيَ قُلُوبُهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾^۱

دل‌هایشان به لُهو سرگرم است و ستمگران پنهانی در گوش هم می‌خوانند.

کسی را که پندار در سر بُود مپندار هرگز که حق بشنود

کسی که دائم افکار دنیوی در مغز خود دارد شنوای کلام حق نیست.

ز علمش ملال آید از وعظ ننگ شقایق به باران نروید ز سنگ

چنین کسی از علم خسته می‌شود، عارش می‌شود که موعظه‌اش کنند و پندش بدهند. هر چه باران هم روی سنگ بیارد ممکن نیست شقایق و گل و لاله و ریحان از دل سنگ بجوشد، با اینکه باران در لطافت طبعش خلاف نیست. بله، باران رویاننده است اما در سنگ اثری ندارد. باران بر خاک آماده بریزد می‌رویاند اما بر دل سنگ نه.

شرط لازم برای اهل بیتی شدن

امام کاظم علیه السلام می‌فرمودند: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ فَإِنْ عَمِلَ حَسَنًا اسْتَزَادَ مِنْهُ وَإِنْ عَمِلَ سَيِّئًا اسْتَغْفَرَ اللَّهُ مِنْهُ وَتَابَ إِلَيْهِ»^۲

۱- سوره انبیاء، آیه ۳.

۲- تحف العقول، صفحه ۳۹۶.

از ما نیست کسی که هر روز به حساب خود نرسد که اگر عمل شایسته‌ای انجام داده بر آن بیفزاید و اگر از او خطایی سرزده از خدا طلب آمرزش کند و به سوی خدا باز گردد.

فرمود: محصول مکتب ما نیست آدمی که هر روز به حساب خودش نرسد یعنی ما که امامان معصوم هستیم و شما افتخار می‌کنید که دنبال ما هستید ما چنینیم، هر روز به حساب کار خود می‌رسیم اگر کار خوب انجام داده‌ایم خوشحالیم و از خداوند می‌خواهیم که بر توفیقات ما بیفزاید، اگر دیدیم کار بد انجام داده‌ایم با افسردگی استغفار می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم که ما را بیامرزد. این روش اهل بیت علیهم‌السلام است. حالا ببینیم ما چقدر از این روش بهره داریم؟

انسان هنگام خوابیدن مروری داشته باشد بر اعمال خود از صبحگاه که بیرون رفته تا شامگاه که به خانه آمده است ببیند چه کارهایی انجام داده است و به حساب اعمال خود برسد، مرگ که شوخی نیست ناگهان خواهد آمد. چقدر افرادی که سالم در بستر خواب رفتند و صبح روز بعد جنازه‌شان از بستر خواب بیرون آمد، این طور نیست که انسان بخواهد فردا صبح از خواب بیدار شود. بله، شما عادت کرده‌اید شب خوابیده‌اید و صبح بیدار شده‌اید ولی یک شب هم ما را می‌خوابانند دیگر بیدارمان نمی‌کنند، آن روز دیگر خاتمه اعمال ما است.

عذاب شرمندگی انسان از عملکرد خود در حضور دیگران

فرمودند: هنگام خواب به حساب اعمال روزانه خود برسید. چطور انسان برای امور دنیایی خود حسابرسی دارد؟ اگر به کسی پولی داده که برایش کار کند همیشه حساب او را می‌رسد، رهایش نمی‌کند تا ببیند با این پول چکار کرده است. چرا آدم سرمایه عمر خود را به دست نفس اماره‌اش می‌دهد و از او حساب نمی‌کشد که چقدر سود کرده و چه میزان زیان کرده؟ فرمودند: «لَيْسَ مَثَلًا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ»؛ اگر انسان هر روز برنامه محاسبه از نفس خود را نداشته باشد از ما نخواهد بود. امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «مَنْ يَرَى الْقِيَامَةَ بِأَهْوَالِهَا وَشِدَائِدِهَا قَائِمَةً فِي كُلِّ نَفْسٍ وَيُعَايِنُ بِالْقَلْبِ الْوُقُوفَ بَيْنَ يَدَيِ

الْجَبَّارِ حِينَئِذٍ يَأْخُذُ نَفْسَهُ بِالْمُحَاسَبَةِ^۱

کسی که وحشت‌های روز قیامت را می‌نگرد و سختی‌های آن را مشاهده می‌کند و وقوف در محضر خداوند را می‌بیند او در این هنگام نفس خود را به حساب می‌کشد. انسان را در معرض حساب نگه می‌دارند و او شرمنده و خجل از اعمال خود می‌شود. خدا به او می‌گوید من فلان نعمت را به تو ندادم؟ در فلان ساعت من تو را دیدم در حضور من گناه می‌کردی که اگر بچه‌ای نگاه می‌کرد مرتکب نمی‌شدی ولی مرا به حساب نیاوردی. روایت داریم که یک یک نعمت‌ها را به رخ انسان می‌کشند زمان‌ها را به یاد انسان می‌آورند، در این زمان چه می‌کردی در آن ساعت چه می‌کردی آنوقت انسان شرمنده می‌شود. پناه بر خدا که این بازپرسی در ملاء عام هم باشد، دیگران هم به انسان نگاه کنند همه نگاه کنند انبیاء هم نگاه کنند:

﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾^۲

در آن روز اسرار نهان (انسان) آشکار می‌شود. به خدا پناه می‌بریم.

از مرحوم آخوند ملا علی رحمه الله که از بزرگان علما و اسمش علی بوده نقل شده که ایشان به درگاه خدا عرضه می‌داشت: خدایا! اگر بنا شد که علی را به جهنم ببری از راهی ببر که مردم او را نبینند، همین مردمی که پای منبرش بودند حداقل اینها نبینند و پیش آن‌ها خجالت نکشد که آن‌ها بگویند ما حرف‌های تو را شنیدیم به راه آمدیم و بهشتی شدیم، چطور شد تو خودت جهنمی شدی!

آری امام صادق علیه السلام فرمود: «لَوْلَمْ يَكُنْ لِلْجَسَابِ مَهْلَةٌ إِلَّا حَيَاءُ الْعَرَضِ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَفَضِيحَةُ هَتَاكِ السِّرِّ عَلَى الْمَخْفِيَّاتِ»^۳؛ روز قیامت اگر هیچ هول و هراسی نبود جز حیا و شرمندگی که در موقف عرض اعمال و رسوا شدن و فاش گردیدن اسرار برای انسان پیش می‌آید، اگر فقط همین بود: «لَحَقَّ لِلْمَرْءِ إِلَّا يَهْطُ مِنْ رُؤُوسِ الْجِبَالِ وَلَا يَأْوِي إِلَى عُمْرَانَ» سزاوار و شایسته بود که انسان از بالای قلّه‌های کوه به پایین نمی‌آمد و در آبادی‌ها مسکن نمی‌گزید.

۱- مصباح الشریعه، صفحه ۳۷۶.

۲- سورة طارق، آیه ۹.

۳- مصباح الشریعه، صفحه ۳۷۶.

ولی ما بس که غافلانه زندگی می‌کنیم اینها اصلاً برای ما مسئله‌ای نیست و این مسائل اساساً برای نوع ما مطرح نیست.

کلمه تنبّه‌آور قرآن و امیر مؤمنان علی علیه السلام

به هر حال اگر بناست کلمه‌ای ما را تنبّه بدهد کلمات نورانی امامان علیهم السلام است. مولی المتّقین علیه السلام فرمود: «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا وَزِنُوا أَعْمَالَكُمْ بِمِيزَانِ الْحَيَاءِ قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا»؛ قبل از اینکه شما را به پای حساب بکشند خود را به پای حساب بکشید و با میزان شرم و حیا اعمال خود را بسنجید پیش از اینکه اعمال شما را بسنجند.

با آن میزان حیا که در روز قیامت می‌آورند قبل از اینکه به آنجا برسید با آن میزان الآن خود را بسنجید که چه حالی دارید. این هم قرآن کریم که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾^۱

ای مردمان باوردار! خدا را در نظر بیاورید فردایی در کار است بنگرید برای فردا چه پیش فرستاده اید.

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾

دو بار اتّقوا الله در این یک آیه آمده، شاید در قرآن نداشته باشیم که در یک آیه دو بار تقوا آمده باشد.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾

شاید دلیل این آن است که «اتّقوا الله» اول از روی خوف باشد، ترس از اینکه فردایی در کار است. و «اتّقوا الله» دوم از روی حیا باشد. از آن جهت که فردایی در کار است بترسید، بترسید که فردا برای شما موقف حساب با آن کیفرها و عذاب‌ها پیش می‌آید. و از آن جهت که خدا آگاه است حیا و شرم کنید.

امید فراوان ما به دستگیری وجود مقدّس و مطهر سیدالشّهداء علیه السلام

ولی باز هم دست ما و دامان مقدّس امام سیدالشّهداء علیه السلام. این دامان، دامان

۱- بحار الانوار، جلد ۶۸، صفحه ۲۶۵.

۲- سورة حشر، آیه ۱۸.

بزرگی است که خدا به دست ما داده، دست از این دامن برنداریم ان شاء الله. امیدواریم عواقب و موانعی پیش نیاید که العیاذ بالله دست ما را از دامن امام حسین علیه السلام کوتاه کنند. زندگی دنیا خطرناک شده، شرایطی پیش می آید که انسان کم کم تزلزل پیدا می کند. گاهی از بعضی از افراد می شنویم که اینها یک مقداری که در زندگی مادی شان اختلالی رخ می دهد می خواهند پشت پا به همه چیز بزنند؛ من دیگر نماز نمی خوانم، روزه نمی گیرم، راجع به امامان هم تزلزلی پیش می آید. پناه به خدا می بریم که تنها سرمایه اصل ما همین ارتباط با مقام ولایت و امامت است اگر این از ما گرفته شود هیچ نخواهیم داشت از ساحت قدسی امام حسین علیه السلام می خواهیم لطف و عنایت کنند دست ما را همیشه محکم تر بر دامن خود نگه دارند ان شاء الله.

راوی می گوید: «فَوَاللَّهِ لَا أُنْسَى زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيٍّ علیها السلام تَنْدُبُ الْحُسَيْنِ علیه السلام»؛ به خدا یاد من نمی رود آن صحنه جانسوزی که زینب کبری در صحرای کربلا به وجود آورده بود، حالا ما نمی دانیم این جریان در روز عاشورا یا روز یازدهم بوده، آیا اهل بیت را با خواست خودشان از قتلگاه عبور داده اند یا نه، آن ها خواسته اند که دلشان را بسوزانند، خواستند نمک بر جراحت قلبشان بزنند این کار را کرده اند. دو گونه نقل شده، بعضی نقل می کنند که خود عمر سعد دستور داد که آن ها را از قتلگاه ببرند تا کشته های خود را ببینند و دلشان بیشتر بسوزد ولی بعضی نقل می کنند که خود زینب کبری علیها السلام خواست و گفت که ما را از قتلگاه عبور بدهید که بار دیگر ما با شهدای خود وداع کنیم. به هر حال از کنار قتلگاه عبورشان دادند، هر اسیری شهیدی را در بغل گرفته بود و با او راز و نیازی داشت، در آن موقع راوی می گوید: به خدا قسم! زینب کبری را دیدم چنان صحنه جانسوزی به وجود آورده بود: «تُنَادِي بِصَوْتٍ حَزِينٍ وَقَلْبٍ كَئِيبٍ»؛ با ناله ای جانسوز و دلی پر درد که سنگ را ذوب می کرد کنار آن بدن قطعه قطعه نشده بود و می گفت: «يَا مُحَمَّدَاةَ صَلِّ عَلَيْكَ مَلِيكَ السَّمَاءِ هَذَا حُسَيْنٌ مُرْمَلٌ بِالدِّمَاءِ مَقْطَعُ الْأَعْضَاءِ».

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

و السَّلَامَ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتِهِ

بدترین گرفتاری، ضعف
روحی و فقر اخلاقی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ ﴿١﴾ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ
مُحَدِّثٍ إِلَّا أَسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ ﴿٢﴾ لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَ وَأَنْتُمْ تَبْصُرُونَ ﴿٣﴾

حساب مردم نزدیک شده و آن‌ها همچنان در غفلت به سر می‌برند و روی گردانند. هیچ
پند تازه‌ای از پروردگارشان برای آن‌ها نمی‌آید مگر اینکه با بازیگری آن را گوش می‌دهند.
دل‌هایشان به لهو سرگرم است و ستمگران پنهانی در گوش هم می‌خوانند که آیا این
پیامبر جز این است که بشری مانند شماست؟ آیا شما با چشم باز و دانسته به سوی سحر
می‌روید؟

سه نشانه نزدیک شدن قیامت

خداوند سبحان می فرماید که حساب مردم نزدیک شده، به همین زودی به موقف حساب خواهند رسید، عجیب است که اینها اصلاً باکی ندارند، در حال غفلت زندگی می کنند و از این حقیقت و واقعیتی که هست اعراض می کنند، هر چه هم ما مُذْکِرَاتِ نو به نو می آوریم گوش می دهند، اما با حال لعب و بازیگری گوش می دهند، قلب ها به لهُو سرگرم است.

این جمله از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ كَثْرَةُ الْقُرَاءِ وَقِلَّةُ الْفُقَهَاءِ وَكَثْرَةُ الْأُمَرَاءِ وَقِلَّةُ الْأُمَنَاءِ وَكَثْرَةُ الْمَطْرِ وَقِلَّةُ النَّبَاتِ»^۱

اشراف جمع شرط است و شرط یعنی علامت، از جمله علائم نزدیکی قیامت این است که باسوادها زیاد اما فقها کم می شوند. فقیه یعنی کسی که حَقّ مطلب را فهمیده، آنچه واقع مطلب است درک کرده، نه آن کسی که اصطلاحاً به او فقیه می گوئیم و در روایات و قرآن ما هست. فقیه در معنای عام به کسی می گویند که فهمنده واقعی دین باشد، دانشمندا و باسوادها زیاد می شوند، اما فقیه به معنای واقعی کم می شود. «كَثْرَةُ الْأُمَرَاءِ وَ قِلَّةُ الْأُمَنَاءِ»؛ فرمانروایان زیاد می شوند اما آن کسانی که امین باشند که مردم به آنها اعتماد

داشته باشند کم است. «كَثْرَةُ الْمَطَرِ وَقَلَّةُ النَّبَاتِ»؛ باران زیاد شود ولی محصول بسیار کم است.

باران موعظه و بی حاصلی قلبها

ماه محرم و صفر که می رسد باران مواعظ زیاد می شود، فراوان باران مواعظ بر سر مردم و بر قلب های مردم می بارد ولی بعد از دو ماه محرم و صفر وقت نتیجه گیری می بینیم که محصول بسیار کم است: «كَثْرَةُ الْمَطَرِ وَقَلَّةُ النَّبَاتِ».

خدا می داند در این محرم و صفر چقدر فکرها و وقت ها صرف می شود، مغزها و زبان ها و گوش ها به کار می افتد، باران سخنان و سخنوری ها فراوان می بارد اما عاقبت چه محصولی به دست آمده معلوم نیست. ولذا ما فقر اخلاقی زیاد داریم، ممکن است از جهت اطلاعات چیزهایی بلد باشیم، مفاهیم زیاد در مغزهای ما انباشته است، خیلی چیزها حتی از قرآن در حافظه خود داریم، آیات قرآن کریم را به راحتی از حفظ می خوانیم و در مجالس تفسیر قرآن شرکت می کنیم اما در عین حال آن فهم و درکی که باید در ما پیدا شده و تحقق پیدا کرده باشد و جوهر جان ما قرآنی شده باشد، از آن خبری نیست.

به هر حال ما فقر اخلاقی زیاد داریم ولذا در این زمینه هر چه ما بیشتر بحث و گفتگو کنیم، بگوییم و بشنویم، به امید اینکه خداوند تفضلی کند و تحقیقی در جان ها پیدا بشود سزاوار است. هر چه بیشتر هم صحبت بشود باز هم کم است.

رذائل روحی بالاترین بدبختی انسان

از این رو مولای ما امام علی علیه السلام فرمود: «أَلَا وَإِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ»؛ این را بدانید که از جمله گرفتاری ها فقر مالی است. «وَأَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ»؛ از فقر مالی بدتر، بیماری جسمی است. «وَأَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ»؛ از بیماری بدن شدیدتر و سخت تر بیماری قلب است.

مقصود آن که روح انسان بیمار باشد، این قلب گوشتی منظور نیست، منظور روح است. بر اثر بیماری روحی است که انسان به رذائل گرفتار می شود، رذائل اخلاقی بزرگترین بدبختی برای بشر است. فقر مالی و بیماری جسمی هر دو گرفتاری است ولی از همه

شدیدتر بیماری روحی و قلبی است، رذائل اخلاقی گرفتاری فراوانی دارد.

بیماری خطرناک و مهلک کبر

از جمله رذائل اخلاقی که از مهلکات محسوب شده (کبر) است که غالباً گرفتار آن هستیم. (کبر) یک حالت نفسانی است که انسان خود را واجد کمالی می بیند و دیگری را فاقد آن، کمالی را در خود می بیند که به نظر خودش دیگری ندارد، آن حالتی که در او پیدا شود حالت (کبر) است، (تکبر) غیر از (کبر) است، اگر در نفس انسان این حالت پیدا شد و خودش را برتر دید این (کبر) است، اگر آثار آن در گفتار و رفتارش پیدا شد این (تکبر) است، (تکبر) ظهور آثار (کبر) است، (کبر) حالت نفسانی است ظهورش در گفتار و رفتار (تکبر) می شود و منشأ (کبر)، (عُجب) است. اینها حالت های مختلف دارند به هم نزدیکند؛ خودبینی، بعدِ آن خودخواهی، بعدِ آن خودپسندی، بعدِ آن خودبرتربینی است.

انسان اول پیش خود حساب کند که کمالی دارم؛ علمی و ثروتی دارم، قدرتی دارم، بیان و قلمی دارم، وقتی این کمال را در خود دید قهراً خودش را می خواهد و خود را دوست می دارد، خودپسند می شود، خودش را می پسندد، بعد هم که خود را با دیگران مقایسه کرد خودبرتربین می شود، خود را برتر از دیگران می بیند. اینها حالت نفسانی زشت و رذائلی است که در انسان پیدا می شود، این حالت که پیدا شد از مهلکات است.

لزوم کنجکاوی در حالات روحی و روانی خود

خیلی از ما باید به اصطلاح با خودمان وَر برویم که مبدا خیال کنیم آدم درست و حسابی هستیم و اهل نجاتیم، قدری با خود کنجکاوی کنیم می بینیم که خیلی هم بیماریم. بدبختی این است که بیماری های بدن را زود می شود فهمید، احساس درد می کند و می فهمد، پیش طبیب هم می رود و درمان می شود، اما متأسفانه انسان بیماری های روحی و فقر اخلاقی خود را درک نمی کند، یک عمر هم بیمار زندگی می کند ولی خیال نمی کند که بیمار است.

تهدید بسیار نگران کننده قرآن

اگر چنین شد از تهدید قرآن باید ترسید که می فرماید:

﴿سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾^۱

به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می ورزند از آیاتم منصرف می سازم.

انسان هایی را که دارای صفت کبر هستند من نمی گذارم با قرآن من در ارتباط باشند، اصلاً آن ها را برمی گردانم. این خیلی تهدید خطرناکی است، ما دلمان می خواهد با قرآن مأنوس باشیم، ما می گوئیم که قرآن کتاب هدایت ماست، ما را آورده اند که با قرآن رابطه برقرار کنیم و متخلق به اخلاق قرآنی بشویم و برویم. این آیه تهدید می کند، کسانی که دارای این صفتند من آن ها را برمی گردانم، چویشان می زنم، منصرفشان می کنم، نمی گذارم با عمق قرآن من در ارتباط باشند. «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِي»؛ حرف (سین) در اینجا به اصطلاح اهل ادب برای حتمیت است؛ گاهی «سین» برای استقبال است و گاهی هم برای حتمیت است.

﴿وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾^۲

بگو: عمل کنید، یقیناً خدا و پیامبرش و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

(سین) در «فَسَيَرَى اللَّهُ» برای چیست؟ یعنی خدا اعمال شما را در آینده خواهد دید؟ یا خیر، همین الآن می بیند. «قُلِ اعْمَلُوا» فعلاً آزادید هر کاری می خواهید بکنید ولی مطمئن باشید خدا بطور قطع می بیند، هم خدا و هم رسول او و هم مؤمنون خاص (گروه خاصی که ائمه دین **علیهم السلام**) آن ها اعمال شما را می بینند. (سین) در اینجا به معنای حتمیت است.

﴿سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ﴾

اینجا هم برای حتمیت است. نه در آینده بلکه بطور قطع و مسلم این کار را می کنم. کسانی که حالت (کبر) در آن ها هست و خود را برتر می بینند، یک عمر هم سر به

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۶.

۲- سوره توبه، آیه ۱۰۵.

آستان قرآن بگذارند من نمی‌گذارم به عمق قرآن و به باطن آن راه بیابند، اینان عملاً با قرآن مأنوس نخواهند شد.

کم اثر بودن انس ظاهری با قرآن کریم

ولو اینکه مرتّب مسابقات قرآنی داشته باشیم، خوب هم قرائت کنیم و به لحن حجاز هم خوب بخوانیم و تفسیر هم بگوییم و به همه فنون قرآن مسلط باشیم. همه اینها درست ولی بعد از یک عمر مرتبط بودن با قرآن، هیچ بهره‌ای از قرآن نخواهیم برد، هیچ بهره‌ای از امام حسین علیه السلام نخواهیم برد ولو همه شب در حسینیه باشیم و گریه کنیم و اشک بریزیم، همه اینها درست، تا آن حال کبر در جان ما هست نمی‌گذارد در مقابل حق تسلیم باشیم، با امام حسین علیه السلام در ارتباط باشیم، این گفتار قرآن است:

﴿سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾^۱

انسان‌های مؤمن حق ندارند خود را برتر بینند که اگر خود را برتر دیدند، من آن‌ها را برمی‌گردانم، این حالت خطرناکی است.

تهدید دیگر قرآن در محرومیت قاریان بی‌عمل

باز هم آیه داریم که می‌فرماید:

﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾^۲

این‌گونه خداوند بر دل هر متکبر جباری مهر می‌نهد.

هر انسانی که دارای کبر است خداوند قلب او را مهر می‌کند و اجازه نمی‌دهد که قرآن در قلب او وارد بشود، حجابی میان او و قرآن پیدا می‌شود. در خواندن قرآن مسلط است و خوب می‌خواند، خوب می‌فهمد و خوب هم بیان می‌کند، احاطه به همه جنبه‌های آن هم دارد، در عین حال جوهر جانش نسبت به جمال قرآن کور است، جمال قرآن را نمی‌بیند، نغمه قرآن را نمی‌شنود، اگر این حال (کبر) در کسی پیدا شود قلب او را مهر می‌کنند.

کبر هم نسبت به مواردش مختلف است؛ کبر به خدا، کبر به انبیاء، کاری به اینها

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۶.

۲- سوره غافر، آیه ۳۵.

نداریم. آنکه خیلی مبتلا به ماست و ما گرفتار می شویم این است که کبر نسبت به احکام خدا و نسبت به بندگان خدا داشته باشیم. مردمی که کبر به احکام دارند زیادند.

جلوه‌های مختلف کبر

مردمی هستند که می‌خواهند نماز بخوانند می‌گویند برای ما کسر شأن است و با سلیقه ما سازگاری ندارد به این کیفیت سجده کنیم، این کبر است.

خیلی‌ها که به قول خود روشن‌فکرند، در مناسک حج می‌گویند برای چه لباس احرام بپوشیم، سر برهنه یا برهنه، بعد هم میان دو کوه، از این کوه به آن کوه برویم، در یک قسمتی هم بین صفا و مروه مثل شتر باید به حالت دو برویم. از نظر ما روشنفکران این کار به این کیفیت مناسب شأن ما نیست، این کسر شأن ما است. حالا ما به بیابان می‌رفتیم برای چه به ستون‌های سنگی سنگ بزنیم، مگر ما بچه‌ایم، سنگ‌ها را در انگشتان بگذاریم و پرت کنیم؟

اینها نمی‌دانند که حق تعالی دستوراتی دارد که (کبر) را در وجود انسان بشکند و ببیند حاجی در مقابل او تسلیم هست یا نیست؟ کارهایی هست که دارای نفع اقتصادی یا نفع اجتماعی و یا نفع سیاسی است، گاهی هیچ‌کدام از اینها نیست؛ نه منفعت دنیوی دارد، نه منفعت اقتصادی، نه اجتماعی و نه سیاسی، هیچ چیز جز منفعت تسلیمی ندارد.

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾

دین در نزد خدا، اسلام (و تسلیم بودن در برابر حق) است.

مؤمن دیندار باید تسلیم امر حق باشد، خیلی‌ها این کارها را اصلاً نمی‌پسندند، گاهی ناچار به مکه می‌روند برای این که مردم نگویند این آدم کافر شده و مکه نمی‌رود، خیلی‌ها به موی سر خود علاقمندند، آنجا می‌روند نمی‌خواهند موی سر خود را بتراشند. می‌گویند من این همه زحمت کشیدم یک عمری این موها را درست کردم، آنجا بروم و بزنم؟ اینها کسر شأنشان می‌شود.

بسیاری از خانم‌ها حجاب برایشان کسر شأن است می‌گویند ماه را پشت پرده حجاب بردن برای چه؟ این دستورات برای قرون وسطی بوده، برای زمان‌های گذشته بوده

که مردم خیلی فهمیده و درس خوانده نبودند، برای آن خانم‌ها بوده، ما که خانم‌های درس خوانده و روشنفکر و دکتر و... هستیم، برای چه این کارها را انجام بدهیم؟

حجاب اسلامی را کسرِ شأنِ خود می‌دانند، نسبت به احکام خدا تکبر دارند، این تکبر در مقدّسین هم دیده می‌شود، به او می‌گویند فلان مسجد منبری خوبی دارد، برو. می‌گویند ما آنقدر از این حرف‌ها شنیده‌ایم که دیگر نیازی به مسجد و فلان جلسه و پای منبر نشستن نداریم. اینها (کبر) است؛ کبر نسبت به مسجد، نسبت به جماعت و منبر.

فراوانی کبر نسبت به بندگان خدا

کبر نسبت به بندگان خدا هم فراوان است، کسی هست که همه را از خود قدری پایین‌تر می‌بیند. حالا ثروتی یا قدرتی دارد یا به قول خود عرفانی دارد و بعد هم بر مسند ارشاد نشسته است. اینها هر کدام برای او جذبه‌ای دارد، از این رو به دیگران با نظر تحقیر نگاه می‌کند، چه بسا ارباب عرفان که عرفان نظری دارند، اینها به حکما می‌گویند قشری هستند، به فقها می‌گویند ظاهری هستند، برای خودشان کبری دارند. کسی هم هست که به فرض چند مسئله بلد است، استنباط احکام کرده، به دیگران با دیده تحقیر نگاه می‌کند. چه بسا مقدّسینی پیدا می‌شوند که حتّی علما را هم اهل نجات نمی‌دانند، چون خیلی مقدّسند، خیلی عبادت می‌کنند، تا صحبتِ عالم می‌شود می‌گویند علم به درد نمی‌خورد، عمل می‌خواهد، چون خودش را اهل عمل می‌داند، می‌گوید علم بی عمل به درد نمی‌خورد. آن عالم هم مقدّس را تحقیر می‌کند، می‌گوید اینها خشکند، آدم باید عالم باشد. عالم، مقدّس را تحقیر می‌کند و مقدّس هم عالم را تحقیر می‌کند. عارف، حکیم را تحقیر می‌کند، حکیم هم فقیه را تحقیر می‌کند و فقیه، دیگری را تحقیر می‌کند، به همین کیفیت. این کبر و از مهلکات است.

رویش بذر حکمت در قلب متواضع

این جمله از حضرت مسیح علیه السلام منقول است که فرمود: «إِنَّ الزَّرْعَ يَنْبُتُ فِي السَّهْلِ وَ لَا يَنْبُتُ فِي الصَّفَا»؛ بذر زراعت در خاک نرم می‌روید و بالا می‌آید اما روی سنگ سخت بذر افشانی کنید نمی‌روید.

«وَكَذَلِكَ الْحِكْمَةُ تَعْمَرُ فِي قَلْبِ الْمُتَوَاضِعِ وَلَا تَعْمَرُ فِي قَلْبِ الْمُتَكَبِّرِ الْجَبَّارِ»؛ همچنین حکمت در قلب انسان متواضع رشد و رویش می‌کند و در قلب انسان متکبر جبار رشد و رویشی ندارد.

شناسایی شخصیت متکبر جبار

متکبر به کسی می‌گویند که در مقابل حق خاضع نیست، هر کسی می‌خواهد باشد. جبار هم فقط به آدم زوردار نمی‌گویند. تا می‌گوییم جبار، آدم زورداری تصوّر می‌شود که می‌زند، می‌کوبد و له می‌کند. این طور نیست، در واقع هر کسی به قدری که زورش می‌رسد و به دیگری تعدّی می‌کند و حقّ کسی را ضایع می‌کند این جبار است.

گاهی مرد در خانه‌اش جبار است به همسرش تعدّی می‌کند، حرف او را گوش نمی‌کند ولو اینکه حق هم با زن باشد گوش نمی‌کند، نمی‌خواهد قبول کند می‌گوید من برای خود مردی هستم و بنا نیست حرف شما را قبول کنم. این مرد جبار است فرقی نمی‌کند، این در حدّ خودش جبار است، به این مقدار زورش می‌رسد.

همان کسی که در داروخانه به یک مریض بی‌نوا رحم نمی‌کند یا داروی تقلبی می‌دهد. یا طبیب مراعات حال مریض را نمی‌کند در حدّ خودش جبار است. ممکن است منبری روی منبر جبار باشد، یک ساعت وقت و فکر مردم را بگیرد و در عین حال یک مطلب اعتقادی یا اخلاقی به مردم نگفته باشد، این در حدّ خودش جبار است برای اینکه تعدّی به حق کرده، حقّ مردم را ضایع کرده، یک ساعت عمر کسی را گرفتن و مطلبی که راجع به اعتقادات و اخلاقیاتش باشد نگفتن، این جباریت است. همین طور در ادارات و وزارتخانه‌ها.

اگر دقت کنیم می‌بینیم همه نسبت به هم جباریم، هر کسی می‌شود به نوعی جبار باشد؛ روحانی در منبر و محراب جبار است، کارمند در اداره و وزارتخانه جبار است و زن و مرد در خانه ممکن است جبار باشند.

مشاهده آثار جباریت در جامعه

یک مشت انسان جبار، آن وقت این تهدید الهی است که گفته من قلب جبارها

را مُهر می‌کنم، نمی‌گذارم اینها با من در ارتباط باشند و از قرآن بهره نمی‌گیرند. عملاً ما می‌بینیم که این طور شده‌ایم و بهره و نصیبی از قرآن نداریم.

بعد از سی، چهل یا هفتاد سال با قرآن بودن و آخر هم هیچ نتیجه‌ای نگرفتن، یعنی قلب مُهر خورده است. «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٌ»؛ این روحیه جباریت در اکثر ما مردم پیدا شده، اعمّ از مرد، زن، عالم، جاهل. این صفت رذیله ریشه حکمت و معرفت را می‌سوزاند و نمی‌گذارد در جوهر جان انسان رشد کند.

خواستم عرض کنم چون فقر اخلاقی در ما هست، انسان ناچار است به اینجا برسد که اقرار کند مریض است و محتاج دارو و درمان است. همین قدر که احساس کرد کمبود اساسی در اخلاق دارد کم‌کم ممکن است خود را به سوی درمان سوق بدهد، اگر نفهمد که هیچ.

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۱

بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم از جهت عمل آگاه سازیم؟ آن‌ها کسانی هستند که سعی‌شان در زندگی دنیا هدر رفته و با این حال می‌پندارند که کار نیک انجام می‌دهند. قرآن می‌گوید بدبخت‌ترین مردم کسانی هستند که کج می‌روند در عین حال باورشان نمی‌شود که کج می‌روند، معتقدند که راه درست همین است که آن‌ها می‌روند، اصلاً صفات کمال همین است که آن‌ها دارند. خلاصه اگر قلب متواضع بود صاحبش را به سعادت می‌رساند و درهای حکمت و معرفت به رویش باز می‌شود.

چگونگی انقلاب روحی حُرّ ابن یزید ریاحی

شنیده‌ایم که حُرّ ابن یزید ریاحی سعادتمند شد، آدم تعجب می‌کند یک عمر انسان در مسیر ضلالت باشد یک ساعت به آخر عمر مانده نسیم توفیق بر جانش بوزد و برگردد، عجیب است! حُرّ ابن یزید ریاحی به این سعادت رسید.

به قول شیخ مرتضی انصاری رحمته الله تعالی، از ایشان پرسیدند کدام تفکر است که از

هفتاد سال عبادت بهتر است؟ «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»^۱. فرمود: تفکر خُرّ ابن یزید ریاحی، او یک ساعت فکر کرد از هفتاد سال عبادت برایش بیشتر اثر گذاشت. این هم نتیجه آن تواضعی بود که در مقابل امام سید الشهداء علیه السلام نشان داد. همان روز دُوم محرم که رسیدند، سر راه را بر امام حسین علیه السلام گرفتند، امام یک جمله فرمود: «ثَكَلْتُكَ أُمُّكَ»؛ مادرت به عزایت بنشیند، تو این قدرت را نداری که مرا تسلیم ابن زیاد کنی. «ثَكَلْتُكَ أُمُّكَ» یعنی تو بمیری برایت آسان تر است تا این کار را انجام بدهی که مرا زنده تحویل ابن زیاد بدهی.

تواضع کارساز خُرّ در مواجهه با سید الشهداء علیه السلام

خُرّ مردی بود که هزاران سوار تحت فرمانش بودند، اگر هم جنگ پیش می آمد به حسب ظاهر باید غالب می شد، ولی او تواضع کرد. گفت آقا! اگر هر کسی غیر از شما بود از مادرم اسم می برد من جوابش را می دادم، ولی شأن مادر شما اجلّ از این است که من اسمی از او به میان بیاورم، من قادر نیستم که کوچک ترین بی ادبی به مادر شما بنمایم. این تواضعی بود که خُرّ کرد، گفتن این حرف در آن موقعیت خیلی مهم بود.

بعد هنگام نماز هم که شد آقا سید الشهداء علیه السلام فرمود من با یارانم نماز می خوانیم، تو هم با اصحابت نماز بخوان. گفت: خیر آقا! ما همه به شما اقتدا می کنیم، شما جلو بایستید ما همه با شما نماز می خوانیم. خُرّ در دو جا تواضع نشان داد و کوچکی کرد همین باعث شد در آخر عمرش نسیم توفیق بر جانش بوزد و از راه جهنم به راه بهشت بیفتد.

(تواضع سر رفعت افرازدت).

تصمیم قاطع خُرّ در انتخاب راه بهشت

خُرّ در آن ساعت آخر عمرش به اندیشه فرو رفت که چه کنم؟ اینها می جنگند و عاقبت کار هم سرها بریدن و دست ها از بدن ها جدا شدن است، آیا من بمانم و به جهنم بروم یا خود را به در خانه حسین برسانم و بهشتی بشوم؟ او می دانست که اگر به در خانه امام حسین برود همه چیز او از بین می رود. او حکومت و فرمانروایی دارد، در کوفه زن و

بچه و خانه و همه چیز دارد، همه چیز او از بین خواهد رفت. در عین حال می‌گفت من خود را بین بهشت و جهنم مخیر می‌بینم و هیچ عاقلی جهنم را بر بهشت ترجیح نمی‌دهد، این فکر او را حرکت داد. ولذا به سمت خیمه‌گاه امام حسین علیه السلام حرکت کرد، از لشکر ابن زیاد جدا شد، تازیانه بر اسبش زد پرواز کرد و به معراج رفت، به سمت اردوگاه امام حسین علیه السلام پرواز کرد.

چگونگی شرفیابی حرّ به محضر سیّد الشهداء علیه السلام

میان راه بین خود و خدا شرمنده است، ولذا حرکت او در بین راه آهسته شد گفت: خدایا! نمی‌دانم آیا توبه‌ام قبول می‌شود؟ من کسی بودم که دل بچه‌های پیغمبر را لرزاندم، آنها را ترساندم. در این بیابان آن‌ها را پیاده کردم تا اینکه دشمن دنبال دشمن رسید و آن‌ها را محاصره کرد. در بین راه با تردید می‌آمد، نمی‌دانم قبول می‌کنند یا نمی‌کنند، سپرش را واژگون کرد که بدانند سر جنگ ندارد، حال تسلیم دارد.

قدری که نزدیک شد از دور گفت: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ»، حضرت جواب سلامش را دادند: «وَعَلَیْكَ السَّلَامُ أَيُّهَا الشَّيْخُ»، گفت: «هَلْ لِي مِنْ تَوْبَةٍ؟ آقا! توبه‌ام قبول است؟ مرا به حضور می‌پذیرید؟ فرمودند: «أَنْزِلْ يَا شَيْخُ»؛ پیاده شو تو مهمان ما هستی، (کلمه شیخ یعنی محترم). آقای محترم تو مهمان ما هستی، یعنی ما از شما پذیرایی می‌کنیم، عرض کرد آقا! اجازه بدهید من همین سواره باشم و بروم جانم را فدای شما کنم، رفت و به آن سعادت ابدی هم رسید و کار خود را کرد و افرادی را که باید به جهنم بفرستد از دم شمشیرش گذراند، موعظه و نصیحت کرد، عاقبت روی خاک افتاد، در آن موقع احساس کرد دستی روی پیشانیش نهاده شد، چشم باز کرد آقا سیّد الشهداء را بالای سر خود دید، حضرت سر او را به دامن گرفته دست بر چهره‌اش می‌کشد و می‌فرماید: «أَنْتَ الْحُرُّ كَمَا سَمَّيْتُكَ أُمَّكَ حُرّاً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»؛ تو آزاد مرد هستی همان‌گونه که مادرت تو را حُر نامیده است، تو آزاد مردی در دنیا و آخرت.

اینجا هم اسم از مادرش به میان آمد، آن روز فرمود: «شَكَّلْتُكَ أُمَّكَ»، امروز می‌فرماید: «سَمَّيْتُكَ أُمَّكَ حُرّاً»؛ مادرت خوب نامی برای تو انتخاب کرده، تو آزاد مردی. در همین

حال در آغوش امام حسین علیه السلام جان به جان آفرین تسلیم کرد. «هَٰئِنَا لَكَ الْجَنَّةُ».

انتظار ما از پیشگاه سید الشهداء علیه السلام

یا ابا عبدالله ما هم این انتظار را داریم، یک عمر در خانه شما گفته ایم: «السَّلامُ عَلَیْكَ یا ابا عَبْدِالله»، اگر خَرّ دل بچه های شما را لرزاند، ما که بر شما ستمی نکرده ایم، ما هر چه کردیم بر خود ستم کردیم. حالا از شما انتظار داریم دم جان دادن نظر لطف و عنایت شما شامل حال ما بشود، چشم باز کنیم جمال زیباییت را ببینیم و از این دنیا برویم. پروردگارا! به حرمت امام حسین علیه السلام عاقبت امر ما را ختم به خیر بگردان.

بیماران ما را لباس عافیت بپوشان.

جان های ما را به نور معرفت خودت و اولیائت منور بگردان.

حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.

آمین یا ربّ العالمین

والسَّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

سوء عاقبت از بهانه جویی و لجاجت
ضعف روحی و فقر اخلاقی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

لَا هِيَّةَ قُلُوبُهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ
وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ ﴿٣﴾ قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٤﴾
بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلْ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ ﴿٥﴾
مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ ﴿٦﴾

دل هایشان به لهو سرگرم است و ستمگران پنهانی در گوش هم می‌خوانند که آیا این
پیامبر جز این است که بشری مانند شماست؟ آیا شما با چشم باز و دانسته به سوی سحر
می‌روید؟ (پیامبر) گفت: پروردگار من هر سخنی را در آسمان و زمین می‌داند و او شنوا و
دانا است. گفتند (قرآن وحی نیست) خواب‌های پریشان است بلکه آن را به دروغ به خدا
بسته است، بلکه او شاعر است، اگر راستی مُرسل از جانب خداست آیتی بیاورد آنچنان که
انبیاء سلف داشته‌اند. تمام آبادی‌هایی را که پیش از اینها هلاک کردیم ایمان نیاوردند، آیا
اینها ایمان می‌آورند؟

ظلم یعنی خروج از حد بندگی

در ادامه آیات شریفه از سوره مبارکه انبیاء خداوند حکیم بهانه جویی‌هایی که مشرکین در مقابل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله داشتند آن‌ها را ذکر می‌فرماید تا مسلمان‌ها متوجه باشند که گاهی روح لجاج و عناد و بهانه جویی در کسی یا کسانی پیدا می‌شود که نمی‌خواهند زیر بار حق بروند و گرنه حق روشن است، آن‌ها از روی لجاج نمی‌خواهند قبول کنند. ولذا می‌فرماید:

﴿وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾

ستمگران پنهانی در گوش هم می‌خوانند.

اغلب وقتی ظلم گفته می‌شود فوراً این‌طور به ذهن ما می‌آید که کسی توی سر دیگری بزند، همیشه لازم نیست که ظالم به دیگری ستم کند، از نگاه قرآن ظالم آن کسی است که از حد بندگی و عبودیت خارج شده حق را قبول نمی‌کند، همین‌قدر که زیر بار حق نمی‌رود چنین کسی ظالم است، هم به مردم ظلم می‌کند و هم به خودش. آدمی که حق را نمی‌پذیرد مسلماً مخالف با حق او را از خدا دور می‌کند و به سبب دور شدن از خدا به عذاب الیم گرفتار می‌شود. مخالفت با حق برای انسان وزری عظیم در بر دارد و هم باعث گمراهی دیگران می‌شود، یک عده مردم ساده‌دل که حرف او را می‌شنوند و

می بینند که او مخالفت می کند از او تبعیت کرده گمراه می شوند.

آری انکار حق ظلم است یعنی انسان درباره خدا هم ظالم می شود:

﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾^۱

شرک نسبت به خدا ظلم بزرگی است. ظالم حتی نتیجه شوم ظلم را هم درک نمی کند؛ هم خود را گرفتار می کند هم مردم را و هم حق را می پوشاند، خود پوشاندن حق هم ظلم بر حق است، حق را باید آشکار کرد که آفتاب حق بر همه جا بتابد. آن کسی که پرده روی حق می کشد و آن را پشت ابر می برد مسلم است که درباره حق ظلم کرده، درباره مردم هم که از نور حق محروم می شوند ظلم کرده و درباره خودش هم ظلم کرده است.

منطق ضعیف کفار در قبال منطق قوی رسول اکرم ﷺ

در این آیه «شریفه والَّذِينَ ظَلَمُوا» به اصطلاح آقایان متعلق ظَلَمُوا ذکر نشده و بطور مطلق آمده است یعنی کسانی که ظالمند و حق را پذیرا نیستند اینها می خواستند در مقابل پیغمبر اکرم ﷺ توطئه ای طرح کنند که مردم را برگردانند و نسبت به رسول خدا بدبین کنند، اینها محرمانه نقشه ای طرح کردند. نجوی همان درگوشی حرف زدن است، مطلب محرمانه گفتن. «أَسْرُوا النَّجْوَى»؛ عجیب این که نجوی را پنهان می کردند، چون خود نجوی درگوشی است که پنهان است، آنوقت نجوی را هم پنهان کردن، این مبالغه در اخفاء حق است یعنی می کشیدند که حق را به تمام معنا اخفاء کنند.

با اینکه سوره انبیاء مکی است و در مکه مشرکین زوردار بودند زر و زور مال آن ها بود، پیغمبر اکرم ﷺ در آنجا نه ثروتی داشت و نه قدرتی. و آن ها چون قدرتمند بودند لزومی نداشت پنهان کاری کنند، زور دارند زر که پنهان کردن نمی خواهد.

اینها اگر چه از جهت زور قوی بودند ولی از جهت منطق ضعیف بودند یعنی وقتی بحث استدلال و منطق به میان می آمد غلبه با رسول الله ﷺ و پیروانش بود و اینها از نظر منطق بی چاره می شدند، بعد می خواستند از جهت منطق هم سر و صورتی به حرف هایشان بدهند که دیگران نفهمند که اینها عاجزند لذا برای این مخفیانه نقشه می کشیدند، نه برای اینکه ضعیف بودند، قوی و زوردار و پول دار بودند، از این جهت

عجزی نداشتند، عجزشان از جهت منطق و برهان و استدلال بود.

لذا پنهانی صحبت می‌کردند با هم جلسه تشکیل می‌دادند که چگونه حرف بزیم که مردم بیسندند، پیامبر و اطرافیانش حرف خوب می‌زنند و ممکن است مردم تحت تأثیر قرار بگیرند پس ما هم مخفیانه نقشه‌ای طرح کنیم و حرف‌های آب و رنگ داری درست کنیم و در مقابل حرف آنها بزیم که مردم بپذیرند و کماکان دنبال ما باشند این بود که: «أَسْرُوا النَّجْوَى»؛ پنهانی نجوی می‌کردند.

مطلب محرمانه کفار چه بوده است؟

آن مطلب محرمانه‌شان که قرار می‌گذاشتند درباره پیغمبر بگویند چه بوده که در میان مردم بگویند و مردم قبول کنند؟ حرفشان این بود:

الف: او مثل ما بشر است.

﴿هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾

به مردم می‌گفتند مگر شما نمی‌بینید این شخص فردی مثل شماست، بشر است، پدر و مادر دارد، مثل ما غذا می‌خورد لباس می‌پوشد ازدواج می‌کند و فرزند دارد. آیا شما می‌خواهید تابع بشر باشید؟ او چه فرقی با شما دارد، شما هم بشرید او هم بشر است، بشر که نباید تابع بشر باشد. این حرف اوّلشان بود:

﴿هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾

او که می‌گوید من از جانب خدا مبعوّم، مگر ممکن است؟ اگر بشر مبعوث می‌شود شما هم مبعوث می‌شوید، چطور شده که او مبعوث شده شما مبعوث نشدید؟ او از آسمان خبر دارد شما از آسمان بی‌خبرید. مگر او مانند شما نیست؟

ب: او ساحر است.

حالا که پیغمبر مانند شما شد، ممکن است بگویند پس چگونه کارهای خارق العاده انجام می‌دهد؟ از ویژگی‌های پیامبر اکرم ﷺ یکی اینکه نفوذ کلام داشت، وقتی صحبت می‌کرد در دل بسیاری از افراد پاک دل اثر می‌کرد، جوان‌ها را بیشتر تحت تأثیر قرار می‌داد. آن‌ها از خانواده جدا می‌شدند، چه بسا زن از شوهرش جدا می‌شد، اولاد

از والدین جدا می شدند، این نفوذ کلامش بود.

در مورد خوارق عادت او هم می گفتند که اینها سحر است، بالاخره بشر هم سحر می کند، پیغمبر مثل شما بشر است، مبعوث شدن او از جانب خدا هم که معلوم نیست، اگر کار خارق العاده ای هم دارد آن سحر است و لذا:

﴿أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ﴾^۱

آیا شما با چشم باز و دانسته دنبال ساحر می روید؟ این درست است که یک آدم ساحری بیاید شما را دنبال خودش بکشد؟ اوّل گفتند بشر است. می گفتند مگر بشر بودن با بعث و نبوت منافات دارد؟ بعد گفتند کارهای خارق العاده او سحر است.

ج: او پریشان گویی می کند.

از طرفی دیدند که سحر هم این طور نیست، او مطلب واقعیت داری بیان می کند. چون سحر، مطلب غیر واقع را واقع نشان می دهد ولی دستوراتی را که او می دهد در زندگی اجتماعی خوب و متین است مثلاً دروغ نگوئید، مردار نخورید، خون هم را نریزید، بی عفتی نکنید، این ها که خلاف واقع نیست، بعد فکر می کردند در جواب این حرف ها چه باید بگوئیم؟ گفتند می گوئیم این حرف ها خیالات است، در خواب مطالب آشفته و پریشانی می بیند، اینها را به عنوان قرآن تحویل مردم می دهد.

﴿بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ﴾^۲

احلام یعنی خواب ها، أضغاث یعنی پریشان، پراکنده. خواب های پریشانی می بیند که با هم ارتباطی ندارد اینها را به عنوان وحی به شما نشان می دهد. بعد دیدند این حرف هم درستی نیست، برای اینکه مطالب پراکنده نیست، یک سلسله مطالب خیلی مرتبط با هم و آگاهانه و کاملاً متقن و محکم است. دوباره از حرف خود برمی گشتند، خود این، از این شاخه به آن شاخه پریدن علامت این است که عاجز بودند، یعنی حرفشان باطل بود. چون آدمی که حرف حق دارد یک حرف می زند، پای حرفش می ایستد و همان را اثبات و تحکیم می کند، اگر خللی دارد برطرف می کند، از این شاخه به آن شاخه پریدن

۱- سوره انبیاء، آیه ۳.

۲- سوره انبیاء، آیه ۵.

و تضادّ و تناقض در حرف‌ها نشانه عجز است.

چون سحر خودش فنی است و موازینی دارد، اَضْغَاثُ أَحْلَامِ موازین ندارد، پراکنده‌گویی است، حرف‌های بی‌ارتباط است، اینها با هم تناقض دارند، اگر ساحر است نمی‌شود پراکنده‌گو باشد، اگر اَضْغَاثُ أَحْلَامِ است نمی‌شود ساحر باشد. چون سحر فنی است که بر اساس موازینی انجام می‌شود.

د: او به خدا دروغ می‌بندد.

ولذا دوباره گفتند مطالبی که می‌گویند درست است اما اینکه می‌گویند خدا مرا مبعوث کرده به خدا افترا می‌بندد: «بَلِّ اِفْتَرَاهُ»؛ این حرف‌های خود اوست که به خدا نسبت می‌دهد. وقتی از جانب خدا نشد واجب نیست تبعیت کنیم، مگر ما مجبوریم از حرف‌های خودش تبعیت کنیم؟
ه: او شاعر است.

دوباره برگشتند و گفتند: «بَلِّ هُوَ شَاعِرٌ»؛ او شاعر است. آن‌ها می‌دانستند که پیامبر کسی نیست که دروغ بگوید، چون آن‌ها پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را می‌شناختند از بچگی در میان‌شان بود و به عنوان امین و صادق شناخته شده بود، تمام قبائل او را صادق می‌دانستند، دیدند نمی‌توانند به او بگویند که دروغ می‌گوید، در تمام مدّت عمرش به انسان‌ها دروغ نبسته است چطور به خدا دروغ می‌بندد؟ برگشتند گفتند: «بَلِّ هُوَ شَاعِرٌ»؛ او شاعر است. او تخیلاتی را به نظم درآورده برای ما به عنوان وحی القا می‌کند. این هم با این مسئله تضادّ دارد، برای اینکه اگر اَضْغَاثُ أَحْلَامِ است دیگر شاعر نمی‌شود. اگر واقعاً شاعر است دیگر ساحر نمی‌شود. معلوم است این ادّعاها با هم تضادّ دارند باز هم از حرف خود برمی‌گردند برای اینکه می‌بینند این کلام آهنگ موزونی دارد اما شعر نیست.
و: او معجزه ندارد.

دوباره گفتند: بسیار خوب! همه حرف‌هایت خوب است اما اینکه می‌گویی از جانب خدا مبعوث شده‌ام، مبعوث شدن از جانب خدا معجزه می‌خواهد اگر راست می‌گویی معجزه بیاور، معجزه‌ای داشته باش مانند سایر انبیاء، پیامبران گذشته معجزه

داشتند تو هم باید معجزه داشته باشی.

﴿فَلْيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ﴾

اگر راستی مُرْسَل از جانب خداست آیتی بیاورد آنچنان که انبیاء سَلَف داشته اند. تا اینجا به عنوان بهانه گیری تقریباً شش اشکال تراشی کرده اند؛ اوّل گفتند: بشر است، بشر که نمی تواند پیغمبر باشد. بعد گفتند: ساحر است. سوّم گفتند: حرف های او أَضْغَاثُ أَحْلَام است، خواب های پریشان خود را القا می کند. چهارم گفتند: به خدا افترا می بندد. پنجم گفتند: شاعر است. ششم گفتند: معجزه ندارد و صداقت پیغمبر به معجزه اوست.

اینها بهانه جویی هایی بود که داشتند و عرض شد که این شش عنوان با همدیگر تناقض دارند.

پاسخ صولت شکن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به بهانه جویی های آن ها

پاسخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به گونه ای است که قدری از صولت آن ها می شکند.

﴿قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾

فرمود: پروردگار من هر سخنی را در آسمان و زمین می داند.

اوّل بدانید که این حرف هایی را که مخفیانه درست کرده اید من می دانم، یعنی شما مجلسی تشکیل داده اید و محرمانه حرف هایی را برای مقابله با من طراحی کرده اید. ولی بدانید که خدای من عَالِمُ السِّرِّ وَالْخَفِيَّاتِ است، از تمام حقایق و مخفیّات با خبر است. خدای من می داند گفتارها را اگر چه در اوج آسمان ها و یا در اعماق زمین باشد، تصمیماتی را که در دل می گیرید می داند، خاطراتی را که در ذهن شما خطور می کند می داند.

این خود یک تهدیدی بود که آن ها بداند که او خبر دارد که آن ها مخفیانه «أَسْرُوا النَّجْوَى» می کنند نجوی را اخفاء می کنند. خود این حرف صولت آن ها را می شکند، از آن حدّتی که دارند پایین می آورد.

﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾

خدای من هم شنواست، هم حرف‌ها را می‌شنود و هم از تصمیمات آگاه است و افکار را می‌داند.

معجزه آری اما دل‌بخواهی نه!

شما پیشنهاد می‌کنید معجزه‌ای بیاور که دل‌بخواه ما باشد. البته پیغمبر وظیفه دارد از جانب خدا معجزه بیاورد که مردم بدانند که او مبعوث از جانب خداست اما موظف نیست که طبق دل‌بخواه شما و هر چه شما بگویید انجام بدهد. افراد بهانه‌گیر و هوس‌باز پیدا می‌شوند که پیغمبر را ملعبه دست خود قرار می‌دهند؛ یکی می‌گوید این را می‌خواهم، دیگری می‌گوید آن را می‌خواهم، این درست نیست. به این نوع معجزه، معجزه اقتراحی گفته می‌شود. رسول وظیفه دارد معجزه بیاورد اما نه معجزه اقتراحی یعنی پیشنهادی و هر چه که شما دلتان بخواهد.

گاهی پیغمبران سلف به معجزه پیشنهادی برای اتمام حجت عمل می‌کردند ولی چون قوم آن‌ها بهانه‌جو بودند قبول نمی‌کردند، و چون قبول نمی‌کردند بلا بر آن‌ها نازل می‌شد.

عاقبت شوم نپذیرفتن معجزه دل‌بخواهی

مثل ناقه صالح، ناقه صالح معجزه پیشنهادی از جانب مردم بود. البته این طور نبود که خود حضرت صالح علیه السلام از جانب خدا مأمور باشد که ناقه را از شکم کوه بیرون بیاورد، آن‌ها چون به قول خود می‌خواستند پیغمبر زمان را در بن بست قرار بدهند این پیشنهاد را کردند، گفتند اگر راست می‌گویی که پیغمبر هستی از شکم کوه ناقه بیرون بیاور. حضرت صالح علیه السلام هم فرمود اگر این کار را بکنم و شما قبول نکنید خدا به شما مهلت نمی‌دهد بلا بر شما نازل می‌شود. همین طور هم شد.

حضرت صالح علیه السلام ناقه را از شکم کوه بیرون آورد. در قرآن هم داریم، بعد او دعا کرد و کوه هم مانند زنی که در حال زایمان است یک صدا و صیحه‌ای از خود سر داد بعد شکافته شد، ابتدا سر و گردن شتر بیرون آمد، همین طور تدریجاً شتر بیرون آمد و مثل شتر سالمی در مقابل مردم ایستاد. مردم بهانه‌گیر گفتند حالا بچه‌اش را هم بیرون بیاور، بچه‌اش

هم آمد. بعد گفتند این سحر است، تا گفتند سحر است فرمود سه روز بیشتر مهلت داده نمی شوید، اگر ظرف این سه روز ایمان آوردید بسیار خوب! اگر ایمان نیاوردید منتظر بلا باشید، بلا بر آن ها نازل شد.

مجازات گذشتگان در نپذیرفتن معجزه اقتراحی

﴿مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ﴾^۱

تمام آبادی هایی را که پیش از اینها هلاک کردیم ایمان نیاوردند آیا اینها ایمان می آورند.

این آیه اشاره به همین مطلب است که قبل از شما هم گذشتگان معجزات اقتراحی خواستند، پیشنهاد می کردند و پیغمبر زمان می آورد و قبول نمی کردند محکوم به بلا می شدند شما هم همین راه را می روید.

﴿مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا﴾

ما تمام آن شهرها و آبادی ها را که هلاک و با خاک یکسان کرده ایم از همین قبیل بوده اند. مردمی بودند که به پیغمبر زمان خود معجزات اقتراحی پیشنهاد می کردند بعد هم ایمان نمی آوردند و ما هم تمام آن ها را نابود کردیم. «أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ»؛ آیا اینها ایمان می آورند؟ آن ها که ایمان نیاوردند و محکوم به عذاب شدند، حالا ابوجهل و ابولهب و امثال اینها می خواهند ایمان بیاورند؟

اینها هم پیشنهاد می کنند آنی که دل بخواه ماست بیاور، اگر ما آنی که می خواهند بیاوریم و قبول نکنند حاضرند بر آنها عذاب نازل بشود؟

بیان معجزه اقتراحی رسول اکرم ﷺ در نهج البلاغه

در نهج البلاغه امیرمؤمنان علی علیه السلام تصریح به این مطلب شده که صنادید قریش جمع شدند و به رسول خدا گفتند اگر می گویی من پیغمبرم پس آن درخت که در آنجاست بگو از زمین کنده شود و بیرون بیاید، معلوم است که این پیشنهادی از روی بهانه گیری است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود این کار را می کنم و شما هم ایمان نمی آورید و محکوم به

عذاب خواهید شد. می دانم شماها ایمان نخواهید آورد و کشته می شوید و جسد های شما را در چاه می اندازند، که در جنگ بدر همین طور شد.

به هر حال رسول خدا این کار را کرد، به درخت خطاب کرد که اگر من پیغمبرم جلویا. آن درخت هم طبق بیان مولا علی علیه السلام در نهج البلاغه، از ریشه کنده شد و بایک صدایی جلو آمد تا اینکه مقابل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ایستاد. گفتند اگر پیغمبری بگو دوباره برگردد. حضرت فرمود برگرد، درخت دوباره به جای اول خود برگشت. گفتند این نشد بگو دو نیم بشود، نصفش بماند نصفش بیاید. معلوم است که خیلی بهانه گیری است، بسیار خوب! نصف بشود، نصف شد و نصفش آمد نصفش ماند و این نصفش که آمد شاخ و برگش را بر سر و روی پیغمبر و علی علیه السلام باز کرد. گفتند دوباره بگو برگردد و به هم بچسبند و به همان حال اولش باشد، دوباره برگشت. به هم نگاه کردند و گفتند چه سحر عجیبی است، قطعاً او ساحر است اما چه ساحر قهاری است. به هر حال از این نوع پیشنهادها بود.

آیه اشاره می کند که اینها چگونه می خواهند ایمان بیاورند؟ گذشتگان بودند و پیشنهاد کردند و به پیشنهادشان عمل هم شد ولی؛

﴿مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا﴾

ایمان نیاوردند ما هم آنها را هلاک کردیم. حالا «أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ»؛ اینها می خواهند ایمان بیاورند؟ نه، این طور نیست. تا اینجا این جواب قسمت اول حرفشان و بقیه هم می ماند برای جلسه بعد.

ذکر حدیث در بیان مشخصات عاقل واقعی

برای تنبّه بیشتر حدیثی عرض می کنم. فرمودند: «إِنَّ الْعَاقِلَ يَنْبَغِي أَنْ يَحْدَرَ الْمَوْتَ فِي هَذِهِ الدَّارِ وَيُحْسِنَ لَهُ التَّأَهُبَ قَبْلَ أَنْ يَصِلَ إِلَى دَارٍ يَتَمَتَّى فِيهَا الْمَوْتُ فَلَا يَجِدُهُ»؛ آدم عاقل سزاوار است که سر عقل بیاید و نسبت به آینده خود هوشیار باشد و خودش را برای مرگ که حتماً خواهد آمد آماده کند، قبل از اینکه به سرایی برسد که در آن مرگ را آرزو کند و آن را نیابد. انسان گنه کار به جایی خواهد رفت که در آنجا آرزوی مرگ می کند که از آن بلارها

بشود و مرگ را هم نمی‌یابد. یعنی وقتی خواهد آمد که ما آرزوی مرگ می‌کنیم و مرگ هم به سراغ ما نخواهد آمد. انسان در قیامت چنان گرفتار بدبختی‌ها و عذاب‌ها خواهد شد که دلش می‌خواهد هر چه زودتر بمیرد و راحت بشود ولی در آنجا مرگ هم دیگر نیست.

﴿ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ﴾^۱

آنجا نه مرگ هست برای آن‌ها و نه حیات.

برای جهنمی‌ها حیات نیست برای اینکه بطور دائم درد است، آدم زنده باید آسایش داشته باشد، سراپا درد و رنج و سوختن، این که حیات نیست مرگ هم نیست، مرگ آن است که آدم می‌میرد و از بلا و عذاب تخلص پیدا می‌کند و راحت می‌شود. حیات نیست برای اینکه آسایش نیست.

بنابراین آدم عاقل، خوب است خود را برای مرگ که حتماً خواهد آمد آماده کند. فعلاً این نعمت بر ما هست که مرگ به سراغ ما می‌آید و ما را به عالم دیگر منتقل می‌کند. حالا اگر انسان در بدبختی هم باشد باز مرگ برای او نعمت است و چنانچه در خوشبختی هم باشد نعمت است، بنده پرهیزکار و مطیع اوامر الهی با مردن به خوشبختی بالاتر منتقل می‌شود، این نعمت است. اگر گناهکار و بدبخت است و عذاب دارد مرگ می‌آید و راحتش می‌کند. پس کسی که مرگ سر راه اوست سزاوار است خود را آماده کند قبل از اینکه به جایی برود که: «يَتَمَتَّىٰ فِيهَا الْمَوْتُ فَلَا يَجِدُهُ»؛ مرگ را آرزو کند و آن را نیابد.

نتیجه نکبت بار تسلیم شدن در برابر ظالم

مردم کوفه باورشان نمی‌شد به این بدبختی می‌افتند، آن‌ها اوّل کار می‌گفتند حالا ابن‌زیاد آمده و ما اگر تسلیم نشویم ما را بی‌سر و سامان می‌کند و اموال ما را می‌برد، جوان‌های ما را می‌کشد. اگر تسلیم شویم راحت می‌شویم. اما باورشان نمی‌شد که اگر تسلیم ابن‌زیاد بشوند این ماجرا تمام نمی‌شود و دنباله دارد، دنباله‌اش بدبختی است که باید دختران پیغمبر را با اسارت در شهر مسلمان‌ها بیاورند. این را واقعاً باور نمی‌کردند که اگر تسلیم ابن‌زیاد بشوند ابن‌زیاد حتماً امام حسین (علیه‌السلام) را می‌کشد. مردم کوفه شیعه و محبّ اهل بیت بودند، اینها که نمی‌خواستند امام حسین (علیه‌السلام) کشته شود ابداً راضی نمی‌شدند

ولی باورشان نمی شد کار به اینجاها منتهی می شود که امام حسین علیه السلام را می کشند، سر مقدسش را بالای نیزه می گذارند، دختران پیغمبر را به اسارت می برند، ابداً اینها باورشان نمی شد.

ولذا روز دوازدهم محرم وقتی این جریان پیش آمد اینها منقلب شدند، مرد و زنشان گریه می کردند، منتها زینب کبری علیها السلام به آن ها سرکوفت می زد و می گفت: «إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ آلِي نَقِصَتْ غَزْلُهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَاثٍ»؛ مَثَل شما مَثَل آن زن است که رشته خود را پس از محکم تافتن و ریستن، باز تار تار می کرد.

خدا در قرآن مَثَل زده، این زن احمق از صبح تا شب پنبه می ریسید بعد رشته ها را پنبه می کرد. شما چنین شده اید، در رکاب پدر من امیرالمؤمنین این همه فداکاری و جانبازی کردید، شهید دادید، عاقبت کارتان به اینجا منتهی شد، شما تمام رشته ها را پنبه کردید، تمام زمینه های سعادت، تبدیل به شقاوت شد. گریه می کنید؟ «وَاللَّهِ فَإِنْ كُنُوا فَإِنَّكُمْ أُخْرَى بِالْبُكَاءِ»؛ آری بگریید که شایسته گریستن هستید. شما باید به بدبختی های خود گریه کنید و اشک بریزید. «أَتَذَرُونَ وَيْلَكُمْ أَيَّ كَيْدٍ لِّمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَّقْتُمْ وَأَيَّ عَهْدٍ نَكَثْتُمْ»؛ هیچ می دانید شما چه جگری از پیغمبر شکافتید و چه پیمانی شکستید؟ «وَأَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ»؛ هیچ می دانید چه خونی از پیغمبر ریخته اید؟ «وَأَيَّ كَرِيمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُمْ»؛ هیچ می دانید چه دختران و زنان پشت پرده نشین را از پرده بیرون کشیده اید و در میان شهر مسلمان ها با حال اسارت آن ها را می چرخانید؟

پروردگارا! به حرمت خون سید الشهدا علیه السلام عاقبت امر ما را ختم به خیر بگردان.

فرزندان ما را از آفات زمان حفظ کن.

فرج مولای منتظر حضرت مهدی علیه السلام را نزدیک بگردان.

آمین یا رب العالمین

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ندارد

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٧﴾
وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ ﴿٨﴾ ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ
الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ ﴿٩﴾

ما پیش از تو نفرستادیم مگر مردانی که به آنان وحی می‌کردیم، اگر نمی‌دانید از دانایان
پرسید. و آنان را بدن‌هایی که غذا نخورند قرار ندادیم و عمر جاویدان هم نداشتند. سپس
به وعده‌ای که به آنان داده بودیم وفا کردیم و آنان و هر کس را که می‌خواستیم نجات
دادیم و مسرفین را هلاک نمودیم.

مروری بر مطالب گذشته

در جلسه قبل عرض شد که خداوند حکیم، بهانه جویی‌هایی که مشرکین در مقابل انبیاء علیهم‌السلام داشتند، آن‌ها را بیان می‌فرماید. فرمود که حق بر مردم دنیا دوست و هوا پرست سنگین است یعنی نمی‌توانند تن زیر بار حق بدهند. حرف حق حدودی دارد و نفس اماره انسان را محدود می‌کند نمی‌گذارد این لجام گسیخته هرکاری می‌خواهد بکند و دنیاواران می‌خواهند لجام گسیخته باشند هرچور که خواستند عمل کنند این با حق و با دین آسمانی حق منافات دارد. از این جهت که نمی‌خواهند زیر بار حق بروند خیلی بهانه جویی و کارشکنی می‌کنند تا پیغمبر زمان را به قول خودشان از میدان خارج کنند و حرف‌های او را بی‌اثر سازند. ولذا اشکال تراشی‌ها و تناقض‌گویی‌ها دارند که دیشب مقداری عرض شد.

آن‌ها می‌گویند تو بشری، بشر که نباید اطاعتش بر دیگران واجب باشد. تو چه فرقی با ما داری؟ می‌گفتند شاعری، ساحری، خواب‌های آشفته و پریشان می‌بینی، خیال می‌کنی که وحی بر تو نازل می‌شود. بعد می‌گفتند که مفتری هستی به خدا دروغ می‌بندی، اینها را می‌گفتند. حالا آیه شریفه در مقام جواب همان اشکال‌ها و بهانه جویی‌هاست. بطور کلی می‌فرماید این که ما می‌گوییم بشر هستی مگر بشر بودن با رسالت منافاتی دارد؟ مگر

بشر نمی‌تواند با عالم ربوبی در ارتباط باشد و مانند خانهٔ دو در باشد، از یک در بگیرد و از در دیگر به عالم انسان تحویل بدهد و باید هم چنین باشد.

یعنی کسی که از قِبل خدا مبعوث می‌شود و می‌خواهد برای مردم الگو باشد باید از جنس بشر باشد. اگر فرشته در میان مردم بیاید که دیده نمی‌شود، بر فرض مجسم بشود باید به شکل مردی باشد، باز شبیه انسانی خواهد آمد. اگر چنانچه خصائص انسانی نداشته باشد که برای انسان الگو نمی‌شود. باید از جنس خود انسان‌ها باشد، باید بگوید من از جنس شما و دارای این غرائز، عواطف و تمایلاتم، دارای این شهوت و غضب ولی در عین حال من یک انسان کاملم.

یعنی می‌توانم با همهٔ این غرائز و تمایلاتی که دارم خودم را تسلیم کنم و مسلم باشم:

﴿وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾^۱

من خودم اوّل مسلمانم بعد به شما می‌گویم مسلمان باشید. من خودم تارک محرماتم بعد به شما می‌گویم تارک محرمات باشید. من خودم قاتل به واجباتم به شما می‌گویم قاتل به واجبات باشید. و الاّ یک موجودی که شهوت و غضب ندارد و این حالت در او نیست به شما بگوید فلان باشید همه می‌گویند نه، ما نمی‌توانیم این‌گونه باشیم. ما بشریم ما انسانیم ما شهوت و غضب داریم، تو فرشته‌ای. پس آن کسی که مبعوث از قِبل حق می‌شود باید از جنس انسان باشد تا الگو بشود:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۲

مسلمانم برای شما در زندگی رسول خدا الگوی نیکویی است.

اسوهٔ حسنه باید باشد تا مورد تأسی دیگران واقع بشود. آیه دیگر هم در سورة انعام

است:

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا﴾^۳

اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم حتماً وی را به شکل مردی درمی‌آوردیم.

۱- سورة انعام، آیه ۱۶۳.

۲- سورة احزاب، آیه ۲۱.

۳- سورة انعام، آیه ۹.

امتیاز انبیاء علیهم السلام از سایر مردم

بر فرض اگر بنا بود ما فرشته‌ای را هم بفرستیم باز هم لازم بود به صورت انسان بفرستیم. نمی‌شود که ملک باشد و دیدنی نباشد و در عین حال الگوی بشر باشد. پس این حرف معقول نیست که چرا پیغمبر بشر است؟ بشر «نُوحِی إِلَیْهِمْ» است. بله، یک بشر ممتاز است یعنی در ساختمان وجود همین بشر یک نیروی درک قرار داده که در شما نیست. همه غرائز و تمایلاتی که شما دارید او هم دارد، علاوه بر آن یک نیروی درک دیگری دارد که از آن به چشم و هوش دیگری تعبیر شده که با آن، عالم ملکوت را می‌بیند و نغمه‌های آسمانی را می‌شنود و به شما ابلاغ می‌کند. مگر این خلاف عقل و نشدنی است که انسان باشد و نسبت به شما یک امتیازی در نیروی درک داشته باشد، همان‌طور که شما با عالم حیوان با نیروی عقل امتیاز دارید.

خود ما انسان‌ها با هم چقدر امتیاز داریم؟ مگر همه یک جورند؟ مگر هوش‌ها یکسان است؟ افرادی هستند از هوش بالایی برخوردارند، افرادی هم هستند کودکان، هر دو انسانند. ممکن است دو تا برادر مثلاً از یک پدر و یک مادر، دو قلو متولد شده باشند، هر دو با هم در یک مدرسه تحصیل کنند و یک استاد داشته باشند. اما یکی خیلی با هوش، با حافظه قوی در ظرف چند سال یک علامه دهری می‌شود و دیگری هر چه می‌خواند نمی‌فهمد و به جایی نمی‌رسد، یک آدم باربری می‌شود. هر دو انسانند، تفاوت در ادراکات است.

دستگاه عسل سازی در ساختمان خلقت زنبور

خرس آمد سر کوه دید زنبور عسل لانه کرده زنبور تعارف کرد رفت داخل، برای او عسل آورد عسل را خورد گفت به به چقدر شیرین است، از کجا آوردی؟ گفت ما خودمان می‌سازیم. گفت مگر شما عسل می‌سازید؟ گفت بله، گفت چطور عسل می‌سازید؟ گفت ما می‌رویم شهد گل را می‌مکیم و در داخل وجود ما دستگاه عسل سازی هست. این خنده‌اش گرفت مسخره کرد. گفت لعنت بر دروغگو، منم مثل تو یک حیوانی هستم این همه علف‌های خوب را می‌خورم یک مثقال عسل هم نمی‌دهم تو یک مقدار از این

گل‌ها را می‌خوری عسل می‌شود؟ حیوانات را جمع کرد بر علیه او قیام کردند و مسخره کردند. او گفت بی‌جهت مسخره می‌کنید همان خالق که الاغ را ساخته است همان خالق زنبور عسل را هم ساخته و در ساختمان خلقت او دستگاه عسل سازی قرار داده گل‌ها را می‌خورد تبدیل به عسل می‌کند. الاغ هم گل‌ها را می‌خورد تبدیل به سرگین و پهن می‌شود.

دستگاه گیرنده وحی در ساختمان وجود پیغمبر

ساختمان وجود شما را ما ساخته‌ایم، در ساختمان وجود پیغمبر، ما دستگاه گیرنده وحی قرار دادیم: «نُوحِیْ إِلَیْهِمْ»؛ به او راه نشان دادیم، وحی را به وی می‌رسانیم که او به شما برساند و ما در وجود شما این را قرار ندادیم. بسته به خودمان است، بی‌خود حرف ننزید:

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾

خدا بهتر می‌داند که مقام رسالت را کجا قرار دهد.

خالق عالم مصلحت در این دیده که شما را فاقد وحی و او را واجد وحی قرار بدهد. همان خالق که به الاغ عقل نداده به شما عقل داده است. الاغ اصلاً نمی‌فهمد عقل یعنی چه، او خیال می‌کند تمام نژادها در عالم نژاد الاغیه. اصلاً باورش نمی‌شود که نژاد زنبور عسلی هم در عالم هست که عسل می‌سازد و خیال می‌کند تمام حیوانات باید سرگین بسازند. اصلاً محال است حیوانی عسل بسازد. همان‌طوری که او اشتباه می‌کند ما هم اشتباه می‌کنیم. ما خیال می‌کنیم که همه نژادها، نژاد بنده و شماست، در عالم نژادی نیست که «نُوحِیْ إِلَیْهِمْ» باشد.

ما خودمان چقدر با هم تفاوت داریم، آیا همه ما شیخ الزیسیسم؟ بالاخره یک فردی مانند بو علی سینا پیدا می‌شود که مغز متفکری است که اصلاً در عالم تعقل اعجوبه است. دیگران هم انسانند اما همان تعقل را هم ندارند تا برسیم به مسئله نبوت و امامت. ولذا سنت ما این است:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِیْ إِلَیْهِمْ﴾

همیشه مطلب این بوده تازگی ندارد، ابوجهل‌ها خیال کردند که تو پیغمبر نوظهوری

هستی فقط تو پیدا شدی که در عالم، وحی بر تو نازل می شود، انبیاء سلف هم همین طور بودند. ما آن ها را فرستادیم و همه انسانهایی بودند که وحی بر آن ها نازل می شد، دستگاه گیرنده وحی در ساختمان وجودشان قرار داده بودیم تا به وسیله این دستگاه حقایق آسمانی را به آن ها برسانیم و آن ها هم به شما برسانند. این روش ما و سنت ما در عالم است.

انبیاء الهی از جنس بشر

﴿وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ﴾^۱

و آنان را بدن هایی که غذا نخورند قرار ندادیم و عمر جاویدان هم نداشتند. ما نخواستیم که پیغمبرها فقط بدنی باشند و غذا نخواهند چرا که کفار می گفتند:

﴿مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾^۲

این چه پیغمبری است که مثل ما غذا می خورد و در بازارها راه می رود. آن ها متوقع بودند پیغمبری که از طرف خدا فرستاده می شود باید فرشته باشد یعنی آب و غذا نخورد، نخوابد و همیشه هم بماند، مرگ نداشته باشد. سنت ما این است که پیغمبر را از جنس بشر می فرستیم، بشری که بدن دارد و این بدن غذا می خواهد، نخواستیم که جسدی باشد و غذا نخورد، و نخواستیم موجودی باشد که هرگز نمیرد. نه، باید بمیرد تا کسی نگوید که شما با ما فرق دارید.

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۳

تو می میری و آن ها هم خواهند مرد.

همه باید بمیرید پیغمبر هم می میرد. پیغمبر هم مانند شما به حسب ظاهر بشری است که مثل شما غذا می خورد راه می رود می خوابد ازدواج می کند تولید نسل می کند و عاقبت می میرد، این منافاتی با وحی ندارد. در عین حال دستگاه گیرنده وحی و حقایق آسمانی را ما به او دادیم.

﴿ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ﴾^۴

۱- سورة انبیاء، آیه ۸.

۲- سورة فرقان، آیه ۷.

۳- سورة زمر، آیه ۳۰.

۴- سورة انبیاء، آیه ۹.

سپس به وعده‌ای که به آنان داده بودیم وفا کردیم و آنان و هر کس را که می‌خواستیم نجات دادیم و مسرفین را هلاک نمودیم.

نجات پیغمبر زمان و پیروانش از بلا

ما همه انبیاء را از جنس بشر می‌فرستیم و وحی هم به آن‌ها نازل می‌کنیم در عین حال به آن‌ها وعده داده‌ایم که ابلاغ وحی کنید، پیام من را به مردم برسانید آن‌ها را به توحید دعوت کنید و به اختیار خودشان بگذارید اگر آمدند متعبد شدند بسیار خوب! به سعادت می‌رسند. اگر نیامدند مهلتشان می‌دهیم چنانچه مهلتشان منقضی شد بلا بر سرشان نازل می‌کنیم و از بین می‌بریم و تو را با پیروانت نجات می‌دهیم. این‌طور نیست که در دستگاه عادلانه ما به قول معروف تر هم به آتش خشک بسوزد. آن‌ها که خشکند و ایمان نیاورده‌اند آن‌ها را می‌سوزانیم اما آن کسانی مرطوبند به ایمان، آن‌ها را نجات می‌دهیم. ما هیچ وقت مردم صالح را به آتش مردم غیر صالح نمی‌سوزانیم. ولذا در سوره هود که قصه‌های انبیاء را نقل می‌کند چندین بار این جمله تکرار شده است:

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ ۚ﴾^۱

﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ ۚ﴾^۲

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا

الصَّيْحَةَ ۚ﴾^۳

هنگامی که فرمان ما رسید شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به رحمت خود نجات دادیم و کسانی را که ستم کردند صیحه آسمانی فراگرفت.

بله، صیحه آسمانی که بیاید دامن ظالمان را می‌گیرد نه دامن مؤمنان را. ما پیغمبر زمان را با مؤمنان به شرطی که مؤمن واقعی باشند نجات می‌دهیم نه مؤمن اسمی. ما نگفته‌ایم که مؤمنان اسمی را نجات می‌دهیم. مؤمنان واقعی ممکن است خودشان کار بد نکنند ولی کار بد دیگران را نهی نکنند و از آن‌ها فاصله هم نگیرند. به قول خودشان مرطوبند و نمی‌سوزند ولیکم کم در جوار کفر می‌مانند و با آتش آن خشک می‌شوند و بعد

۱- سوره هود، آیه ۸۵.

۲- سوره هود، آیه ۶۶.

۳- سوره هود، آیه ۴۹.

می سوزند.

ما وعده داده ایم صیحه دامن مؤمنان واقعی را نمی گیرد که هم خودشان مرتکب گناه نمی شوند هم به گناه کاران روی خوش نشان نمی دهند، نهی از منکر هم می کنند اگر نتوانستند از آن ها فاصله می گیرند و جدا می شوند ولی اگر جدا نشوند بمانند نهی هم نکنند بلای آسمانی که آمد دامن آن ها را می گیرد.

پس:

﴿ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ﴾

وعده ای که به انبیاء داده ایم وفا می کنیم ما صادق الوعدیم، در وعده تخلف نمی کنیم وعده ما صدق است. که چی؟

﴿فَأَنجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ﴾

ما انبیاء و مَنْ نَشَاء را نجات می دهیم. مَنْ نَشَاء همان مؤمنین پیرو انبیاء هستند. آن ها که بر اثر مشیت ما با اختیار و اراده خودشان صالح العملند. نَشَاء اشاره به همین است گروهی که بر اساس مشیت و اراده ما، اختیار و اراده دارند و با اختیار و اراده خود عمل صالح انجام می دهند.

وعده هلاک به مسرفین

ما انبیاء و پیروان صالح را نجات می دهیم.

﴿وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ﴾

ما تنها مسرفین را هلاک می کنیم. اسراف کاران، تجاوزگران از حد بندگی و هم کسانی که مرتکب گناه می شوند و همان کسانی که با دیدن مرتکبان گناه از آن ها فاصله نمی گیرند و آن ها را نهی نمی کنند. ولذا اینها مسرفند.

ما مسرفین را هلاک می کنیم ولی غیر مسرفین، آن کسانی که دنباله رو واقعی انبیاء علیهم السلام باشند نجاتشان می دهیم این سنت ماست و وعده هم کرده ایم و طبق وعده هم

عمل می کنیم. تا اینجا ترجمه آیات بود، جمله

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾

ماند برای بعد.

مشخصات مؤمنان اهل نجات

به هر حال ما را دعوت به ایمان و عمل صالح کرده‌اند مکرراً باید گفته بشود، تا زنده‌ایم و مهلت باقی است بتوانیم خود را در زمره مؤمنین صالح‌العمل قرار بدهیم و الاً خاسریم. خداوند قسم خورده است:

﴿وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ﴾^۱

قسم به عصر که انسان‌ها همه در زیانند. مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند و یکدیگر را به حق سفارش کرده و به صبر توصیه نموده‌اند. فقط این گروه اهل نجاتند و بقیه به غضب خداوند در آتشند. فقط گروهی که خودشان مؤمنند؛ عقاید حقه را در دل و جان خود نشانده‌اند و صالح‌العملند و دیگران را هم ارشاد می‌کنند؛

﴿وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ﴾

و مردم را به حق و صبر سفارش می‌کنند. یکی از موارد صبر خودداری از گناه است. انسان‌های مؤمن، صالح‌العمل و ارشاد کننده دیگران به راه ایمان و عمل صالح اهل نجاتند.

صبر حضرت زینب علیها السلام در مصائب کربلا

ما هم بحمدالله دنبال علی و آل علی علیهم السلام هستیم، آیا از آن‌ها مؤمن‌تر و از آن‌ها سالم‌تر سراغ دارید؟ از آن‌ها ارشادگتر و هدایت‌گتر سراغ دارید؟ زن و مرد همین‌طورند. کوچک و بزرگشان اساتید صبرند.

یک زن در ظرف یک روز چندین مصیبت در تنش و در روحش دارد. گفتن این مصیبت‌ها آسان است. این تاریخی است، یک زن در عرض چند ساعت در یک روز شش برادر را در خاک و خون دیده آن هم برادری مثل امام حسین علیه السلام، برادری مثل حضرت ابوالفضل علیه السلام و سایر برادرها که در خاک و خون غلتیدند، دو فرزند دلبندش و برادرزاده‌هایی مثل علی اکبر و علی اصغر و قاسم علیهم السلام را در خاک و خون دیده، این همه

مصیبت در ظرف چند ساعت و بعد هم به اسارت برود، تازیانه‌ها و شکنجه‌ها و گرسنگی‌ها متحمل بشود و بعد وقتی وارد کوفه می‌شود شهری که پدرش سال‌ها آنجا حکومت کرده و او در کنار پدر بوده با همه این احترام‌ها و جلالت‌ها، حالا او را در لباس اسارت وارد کوفه می‌کنند و به مجلس فرماندار مقتدر کوفه می‌برند.

ابن حجر عسقلانی که سنی متعصبی است وقتی که او مطلبی را از شیعه نقل کند خیلی مورد اعتماد است. او می‌گوید وقتی سر مقدس امام حسین را به دارالاماره ابن زیاد آوردند «سالت حیطانها دما»؛ یعنی از دیوار دارالاماره خون جاری شد. اگر مورخ شیعه بود می‌گفتیم تعصب مذهبی داشته او مورخ سنی متعصب است این جریان را نقل می‌کند که از دیوار دارالاماره خون جاری شد. همچنین گفته‌اند روز عاشورا هر سنگ و هر کلوخی را که برمی‌داشتند زیر آن خون بود یعنی ببینید مصیبت چقدر سنگین است. این مصیبت با دل زینب علیها السلام چه کرده است؟

وقتی وارد مجلس شد دید در یک طرف مجلس سفره رنگین گسترده‌اند و پای سفره بچه‌های یتیم رنگ پریده گرسنه را نگه داشته‌اند در یک طرف هم سر بریده برادر را کنار آب گذاشته‌اند. همه این مصیبت‌ها را دیدن و خود را نباختن بسیار کار بزرگی است، شجاعت بزرگی است، یک دریا قلب با ایمان می‌خواهد، دریای مواج که باید همه بزرگان عالم در این دریا شناوری کنند و لؤلؤ و مرجان به دست بیاورند.

ابن زیاد، آن سفاک خون‌خوار زخم‌زبان زد گفت: دیدی خدا با برادر و خاندانت چه کرد؟ فرمود: «ما رأیتُ إِلَّا جَمِیلاً»؛ از خدا جز زیبایی ندیدم. روز عاشورا هم وقتی دو فرزند خودش را به قربانگاه فرستاد و آن‌ها در خون خود غلتیدند، آقا حسین علیه السلام به بالینشان آمد اما خانم زینب کبری از خیمه‌گاه بیرون نیامد که نکند حسین عزیزش اندکی منفعل بشود. با همین عمل فهماند برادر من! در جنب تو من صاحب پسر نیستم، با خون دل دو قربانی را پروراند و با کمال افتخار مقابل چشم تو و زیر پای تو قربانشان کردم.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكُمْ يَا آلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خدا و علی علیه السلام
شاهدان رسالت آخرین نبی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٠﴾

ما کتابی بر شما نازل کردیم که ذکر شما در آن است، آیا نمی اندیشید؟

پاسخ خداوند به اشکال تراشی‌های مشرکان

در آیات اولیهٔ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء مشرکین اشکال تراشی‌هایی در مقابل رسول خدا داشتند، اشکال اولشان این بود که می‌گفتند تو بشری و بشر بودن را با مسئلهٔ رسالت منافی می‌دانستند و برای آن توجیهاتی می‌کردند و می‌گفتند چون او بشری عادی است نمی‌تواند مبعوث از قبل خدا باشد و کارهای خارق‌العادهٔ پیامبر خدا را توجیه می‌کردند و می‌گفتند شعر و یا سحر است و یا اینکه خواب‌های آشفته و یا افتراء است.

خداوند حکیم به آن اشکالشان جواب داد: شما که می‌گویید بشریت با رسالت منافات دارد خیر، هیچ‌گونه منافاتی ندارد بلکه ملازمه هست، رسول باید بشر باشد اصلاً غیر بشر نمی‌تواند از جانب خداوند مبعوث بشود و دینی و شریعتی بیاورد، تبلیغ کند و در بین مردم باشد و الگو برای مردم باشد. این شدنی نیست. رسول باید بشر باشد و همیشه و در هر زمانی ما بشر را به عنوان رسول فرستاده‌ایم، اشکال شما در این است که نمی‌شود چرا نمی‌شود؟ قدرت مطلقه هر کاری می‌تواند بکند، او می‌تواند بشری بیافریند که در ساختمان وجود او دستگاه گیرندهٔ وحی قرار بدهد، گوشی که بشنود صداهایی را که شما نمی‌شنوید، چشمی که ببیند جمال‌ها و چهره‌هایی را که شما نمی‌بینید، خدا قادر بر این کار است. در سورهٔ ابراهیم هم اشاره به همین مطلب شده است. ضمناً این اشکال تراشی

مشرکین در مقابل انبیاء در چند جای قرآن تکرار شده است یکی اینکه:

﴿قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا﴾^۱

آن‌ها به انبیاء می‌گفتند شما جز بشری مانند ما نیستید.

اینکه می‌گویید مبعوث از قِبل خدا هستید، نیستید بلکه شما می‌خواهید ما را فریب بدهید و ما را از راه خودمان منحرف کنید.

قدرت خداوند برایجاد شرایط ویژه برای انبیاء

﴿قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾^۲

پیامبران‌شان به آن‌ها گفتند: درست است ما هم مانند شما بشریم ولی خداوند بر هر کس از بندگانش بخواهد مَنّت می‌نهد (و مقام رسالت عطا می‌کند).

خداوند قدرت دارد بر بعض بندگانش این مَنّت را بگذارد و آن دسته از بندگانش را از میان مردم برگزیند و آن‌ها را به مقام رسالت و نبوّت برساند و آن دستگاه گیرنده وحی را به او بدهد و او را در میان مردم مبعوث کند. او قدرت مطلقه است و در آن حرفی نیست:

﴿أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

او قدرتی است که هم جماد و هم نبات و هم حیوان می‌سازد. در بین جمادها هم فلزی مثل طلا می‌سازد و یا گچ و آهک می‌سازد چرا که قدرت دارد. از جماد، هم آهک هم طلا و هم برلیان ساخته است، هم آفتاب منور و هم سنگ سیاه ساخته، هر دو جمادند که او ساخته است.

در نباتات، هم گلبرگ لطیف و خوشبو و خوشرنگ می‌سازد هم خارِ خشن تیز و برنده می‌سازد. قدرت دارد او می‌تواند درخت چناری خلق کند که هزاران سال ریشه‌دار بماند و طوفان‌های تند نتوانند آن را تکان بدهند، از آن طرف گیاه‌های خیلی نازک و لطیف بسازد که فقط چند روزی هست و بعد پژمرده می‌شود، قدرت بر این دارد.

حیوان‌ها را می‌سازد، از میان حیوان‌ها طاووس زیبا و بلبل محبوب می‌سازد، از آن طرف کلاغ و جغد منفور هم می‌سازد. زنبور عسل می‌سازد و او را سازنده عسل قرار می‌دهد،

۱- سوره یس، آیه ۱۵.

۲- سوره ابراهیم، آیه ۱۱.

خرس و خوک را هم می سازد که آدم از دیدنشان هم نفرت دارد.
 آنچه حق آموخت مرزنبور را آن نباشد شیر را و گور را
 شیر با آن صلابت و گورخر با آن هیبتی که دارد نمی توانند عسل بسازند اما زنبور به
 این کوچکی را عسل ساز قرار داده است.

خانه ها سازد پُر از حلوی تر حق بر او این علم را بگشاده در
 خدا در این علم را در وجودش باز کرده است.
 او به نور وحی حق عزوجل کرده عالم را پر از شمع و عسل
 ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا﴾^۱
 پروردگار تو به زنبور عسل الهام کرد که از کوه ها و درختان و داربست هایی که
 (مردم) می سازند خانه هایی بگیر.

حق تعالی این قدرت را دارد که در جمادات، در نباتات و در حیوانات انواع
 گوناگون بیافریند و در انسان ها هم به همین کیفیت که عرض شد، انسان هایی با مغزهای
 متفکر می آفریند نقاد و موشکاف که تحقیقات علمی عجیب می کنند و زمین را به آسمان
 می دوزند، از آن طرف انسان های کودن و گیج می آفریند که از اداره کردن خودشان هم
 عاجزند.

همان قدرت، علی امیر علیه السلام می سازد، از آن طرف شمر و سنان و خولی را می آفریند،
 اینها همه ساخته دست اوست.

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ
 الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۲

اوست که در میان مردم بی سواد، پیامبری از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر
 آنان می خواند و پاکشان می سازد و به آنان کتاب و حکمت می آموزد.

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾^۳
 خداوند بر هر کس از بندگانش بخواهد منت می نهد (و مقام رسالت عطا می کند).

۱- سوره نحل، آیه ۶۸.

۲- سوره جمعه، آیه ۲.

۳- سوره ابراهیم، آیه ۱۱.

پس مسئله قدرت است، شما در مقابل قدرت مطلقه زبان به انتقاد می‌کشاید و اعتراض می‌کنید و به پیمبران می‌گویید که چطور می‌شود شما پیغمبر باشید و حال آنکه شما هم بشری مثل ما هستید؟ به شما می‌گوییم همان خالق این بشر را ساخته است و او را مبعوث به نبوت قرار داده تا در میان شما هادی و راهنمای شما باشد. این توضیح از جهت اینکه بشر بودن منافاتی با رسالت ندارد.

معجزه بی‌نظیر و جاودانی قرآن کریم

اما آن‌که گفتید پیامبر آیت و معجزه بیاورد:

﴿فَلْيَاْتِنَا بآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ﴾^۱

اگر راست می‌گوید که فرستاده خداست برای ما معجزه و آیتی بیاورد همان‌گونه که سایر انبیاء، مُرسل به آن آیات بودند.

چون حرف آخرشان این بود: حالا که به ادّعی خودش بشر مبعوث شده از قِبل خدا می‌باشد پس معجزه‌ای بیاورد. جواب داده می‌شود معجزه همین قرآن است.

﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^۲

ما کتابی بر شما نازل کردیم که ذکر شما در آن است، آیا نمی‌اندیشید.

ما همین قرآنی که بر شما نازل کرده‌ایم بزرگ‌ترین آیت و معجزه است، معجزات سایر انبیاء معجزات موسمی و برای زمان معینی بوده برای همیشه نبوده است، آن کتابی که به عنوان معجزه همیشگی تا روز قیامت است همان است که به عنوان قرآن به دست شما داده شده «فیه ذِکْرُکُمْ»؛ ذکر شما در آن است. (ذکر) یعنی آن چیزی که شما را بیدار می‌کند و به باور می‌آورد تا بپذیرید که آورنده این کتاب مبعوث از قِبل خداست.

آن کسانی که دشمن سرسخت بودند در زمان نزول قرآن بر آن‌ها هم قرآن ذکر بود منتها منصف نبودند. اگر انسان، عاقل و منصف باشد و در همین قرآن بیندیشد خواهد فهمید که قرآن معجزه الهی است که از لسان رسول و نبی امّی صادر شده است.

۱- سورة انبیاء، آیه ۵.

۲- سورة انبیاء، آیه ۱۰.

اعتراف دشمن درجه یک قرآن به عظمت قرآن

ولید ابن مغیره فرد قدرتمند و ثروتمندی در مکه بود، خیلی هم باهوش و با فراست و مدبر بود، در میان قریش او را ریحانه قریش می نامیدند یعنی گل سرسبد قریش، در مشکلاتشان به او مراجعه می کردند حل مشکل می کرد. وقتی قرآن نازل شد و به مردم ابلاغ می شد و مردم هم در مقابلش عاجز بودند نزد او رفتند که به نظر تو این چه جور کلامی است؟ او این مطلب را گفت: «إِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً وَإِنَّ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةً وَإِنَّ أَعْلَاهُ لُمُشِرٌّ وَإِنْ أَسْفَلُهُ لَمُعْدِقٌ وَإِنَّهُ لَيَعْلُو وَلَا يُعْلَى»؛ من در مقابل این کلام گیج شده ام برای اینکه شیرینی خاص و زیبایی مخصوصی دارد، بالای این کلام ثمربخش است، پایین این کلام پرمایه است، بر همه چیز پیروز می شود و هیچ چیز بر او پیروز نمی شود.

این قضاوت یک مرد کافر است و عاقبت هم ایمان نیاورد اما این مطلب را می فهمید.

شناخت عظمت قرآن در نگاه عاقلان منصف

«فِيهِ ذِكْرُكُمْ» یعنی قرآن شما را توجّه و تنبّه می دهد، بیدار می کند. اما اگر کسی نخواهد بیدار بشود به خودش مربوط است، مثل آدمی که چشم خود را برای طلوع آفتاب باز نکند، هر چه سر او فریاد بکشد که آفتاب نزدیک طلوع است برخیز نماز بخوان، اصلاً چشم باز نمی کند که ببیند صبح شده یا نشده، او بیدار می شود ولی نمی خواهد چشم باز کند تا ببیند وقت نماز می گذرد. افرادی هستند که می فهمند اما نمی خواهند چشم باز کنند و حق را بپذیرند.

حالا همان (ذکر) در میان شما هم هست، شما هم عاقل باشید و از آن بهره لازم را ببرید: «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛ هم باید تعقل داشت و هم انصاف. همین قرآن آسمانی را در نظر بگیرید از دامن همین قرآن ببینید چه جمعیت هایی از علم و دانش تولید شده اند، در دامن این قرآن فقها، حکما، عرفا، ادبا به وجود آمده اند. تمام کسانی که در هر رشته و هر فنی تخصصات علمی دارند اینها از دامن قرآن به وجود آمده اند. همین برای شما کافی نیست که بفهمید قرآن کتاب انسان ساز است؟ انسان های کامل، انسان های امین و انسان های

صادق محصول قرآنند که در میان افراد بشر و انسان‌ها، اینها به علم و تحقیقات علمی ممتاز و زبانزدند، آیا این کافی نیست؟

خداوند و علی علیه السلام شاهدان رسالت رسول اکرم صلی الله علیه و آله

در رأس اینها وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام است که او معجزه خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسَتْ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۱

کسانی که کافر شدند می‌گویند تو پیامبر نیستی بگو کافی است که خدا و آن کسی که علم کتاب نزد اوست میان من و شما گواه باشند.

ای پیامبر! می‌گویند تو مُرسل نیستی بگو شاهد من بر رسالت، اوّل خداست که اگر بنا بود من دروغگو باشم و از قبل خدا نیامده باشم او جلوی مرا می‌گرفت، برای اینکه حق تعالی می‌خواهد بشر را هدایت کند اگر بنا باشد کسی به عنوان مدّعی نبوّت بیاید و اموری خارق العاده انجام بدهد او جلویش را نگیرد و در واقع نبی نباشد نتیجه‌اش این است که العیاذ بالله خدا مردم را گمراه کرده باشد، این خلاف حکمت است.

خود اینکه خدا به من و اراده من خلاقیت داده و جلوی مرا هم نمی‌گیرد این بهترین گواه است که خدا شاهد بر نبوّت من است. و از آن طرف،
﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾

آن کسی که حقایق قرآن پیش اوست و خودش قرآن مجسم است، قرآن را مجسم نشان می‌دهد. این کافی نیست که نشان بدهد قرآن انسان‌ساز است؟ آن مکتبی که مثل علی علیه السلام را به دنیا عرضه می‌کند، آیا کافی نیست که بگوییم آن مکتب حق است؟ آن مکتب، مکتبی است که علی علیه السلام می‌پروراند، آن مکتبی است که حسین علیه السلام به دنیا نشان داده، آیا این برای حق بودن آن کافی نیست؟!

و لذا اگر تعقل کنید اگر منصف باشید همین کتاب «فیه ذِکْرُکُمْ» شما را بیدار می‌کند و تنبّه می‌دهد و به باور می‌آورد که آورنده این کتاب، نبی مُرسل است.

سفارشی پدران به جوان‌های عزیز در خصوص شناخت راه حق

به جوان‌ها و نوجوان‌های محترم که گاهی اوقات حس تحقیقاتی شان گل می‌کند باید سفارش کرد که عزیزان! فرصت شما محدود است اگر بخواهید در این مجال کوتاه عمر، ادیان و مذاهب دیگر را مورد مطالعه قرار بدهید تا به قول خود به حق برسید مطمئناً با صرف زمان طولانی در تورات و انجیل و مانند آن فرصت‌های طلایی خود را از دست خواهید داد و عاقبت هم به نتیجه دلخواه خود نخواهید رسید. انسان عاقل است خودش می‌فهمد آن مکتبی که امثال خواجه نصیرها را پرورانده، آن مکتبی که امثال علامه حلّی‌ها دارد، اینها افراد محقق بودند که بنده اگر صد سال هم تحقیق کنم به پای تحقیق آن‌ها نمی‌رسم، چنین افراد هوشمند و توانمندی در امر پژوهش و تحقیق، در مقابل این مکتب خاضعند.

پس راه را هموار کرده‌اند و دلائل کافی برای حَقّانیت مکتب و مذهب شیعه موجود است، آنی که بر من لازم است این‌که در خود همین مذهب اندکی فکر کنم و معارف لازم را به دست بیاورم، لازم نیست در غیر این مذهب فکر کنم تا بفهمم حق است یا نیست، اگر عاقل و منصف باشم حَقّیت این مذهب برای من روشن است برای اینکه دیگرانی که از من کنجکاوتر و محقق‌تر بودند، آن‌ها تحقیقات کرده‌اند و آنچه که اشکالات بوده، جواب‌ها داده‌اند، راه باز است. حالا آنی که من وظیفه دارم اینکه از عمر کوتا‌هم استفاده کنم و معارف شیعه را خوب بفهمم، عقاید حقّه را خوب در جانم بنشانم، مسائل اخلاقی همین مکتب را در جان خودم ایجاد کنم، برنامه‌های عملی همین مکتب را انجام بدهم تا بر نورانیت خود بیفزایم و لطافت روحی بیشتری پیدا کنم، این وظیفه است. ولذا:

﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾

ما کتابی بر شما نازل کردیم که ذکر شما در آن است، آیا نمی‌اندیشید؟

آیه شریفه می‌فرماید آیا نمی‌خواهید شما عقل خود را به کار بيفکنید؟ با انصاف داوری کنید و قرآن را کتاب حقّ آسمانی بدانید، هر چه نیرو دارید در فهم همین قرآن به کار بگیرید.

دقت در شناخت محقق نمایان فریبکار

اگر بخواهید دنبال مطالب دیگری بروید و نوشته های دیگران را بخوانید تا ببینید چه گفته اند، باید عرض کنم به صرف اینکه می خواهیم تحقیق کنیم دنبال نوشته های هر کسی نرویم، باید خیلی مراقبت کنیم. افرادی هستند که خود را به عنوان محقق نشان می دهند، افرادی که تا حدودی ادبیات عربی یاد گرفته و قدری درس هایی خوانده اند، با قرآن و حدیث کمی آشنایی دارند، بعد هم پناه بخدا اگر به اروپا و آمریکا رفته و آب و هوای آنجا هم به مغزشان خورده باشد، بعد از بازگشت، به عنوان اینکه اسلام را خوب شناخته ام و می توانم به دیگران معرفی کنم مطالبی مطرح می کنند و در ضمن همین مطالب، شیطنت خود را تنفیذ و به افکار مردم القا می کنند.

آن وقت اینها در نظر عده ای جوان های کم مایه یا بی مایه، بزرگ جلوه می کنند. نوشته و حرف هایش در نظر آن ها جالب جلوه می کند و حال آنکه از نظر اهل معرفت و بصیرت این مطالب هیچ ارزشی ندارند. چه بسا همین درس خوانده های غرب زده، یک متن عربی را نتوانند خوب بخوانند و بیان کنند ولی گفتار و نوشته های همین آدم در نظر بعضی جوان ها که کم مایه و خام و ناپخته اند بزرگ جلوه کند، به سراغ او بروند و مرید او بشوند و چه بسا آن گوینده در ضمن سخنانش مطالب حقیقی هم دارد که همراه آن، مطالب باطل را به خورد علاقه مندان خود می دهد.

مولی المتّقین علی علیه السلام فرمودند: عَلَّتْ فِتْنَةُ هَٰمِیْنِ اسْتَكْبَرَتْ: «يُؤْخَذُ مِنْ هَٰذَا ضِغْتُ وَمِنْ هَٰذَا ضِغْتُ فَيُمَزَّجَانِ»؛ قسمتی از حق و قسمتی از باطل را می گیرند و به هم می آمیزند. افراد مغرض یک مشت حرف حق از این طرف می گیرند و با یک مشت حرف باطل از آن طرف به هم می آمیزند، مردم هم که اکثراً تشخیص دهنده نیستند که حق کدام و باطل کدام است، حرف های حقیقی که همه گفته اند او هم می گوید ولی در ضمن همین حرف های حق، حرف باطل را هم در لفافه به خورد کم مایه ها می دهد و گمراهشان می کند.

لزوم دقت فراوان در انتخاب کتاب و سخنران

انسان باید دنبال نوشته های کسی برود که متهم نباشد اگر متهم بود باید او را رها

کند. چون انسان عاقل اگر احتمال بدهد در راهی گرگ درنده‌ای و یا گزنده‌ای و یا اینکه دزدی باشد از آن راه نخواهد رفت این عقلایی است شکی در آن نیست. لذا در مورد مسئله مهمی که حیات ابدی انسان به آن مربوط است باید خیلی مراقب بود.

اگر انسان از یک راهی برود که درنده‌ها او را بدرند خیلی مهم نیست، او از حیات دنیایی محروم شده است اما اگر از راهی برود که گمراهش کنند و حیات ابدی‌اش را متزلزل کنند زیان بزرگ و جبران ناپذیری به او وارد شده است. امام جواد علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبْدَهُ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبْدَ اللَّهَ وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبْدَ إِبْلِيسَ»؛ هر کس به سخن سخنرانی گوش دهد او را پرستش کرده است، پس اگر او از خدا سخن بگوید خدا را پرستیده است و اگر از زبان ابلیس سخن بگوید ابلیس را عبادت کرده است.

اگر آن نویسنده یا گوینده از خدا بگوید و اخلاص هم داشته باشد آن کس که به حرف او گوش می‌دهد یا نوشته او را می‌خواند در حال عبادت خداست، اما اگر او از شیطان بگوید - و آن طرف هم درست تشخیص نمی‌دهد از شیطان است یا از غیر شیطان - او هم گوش بدهد، آن مستمع در حال عبادت شیطان است.

پس توجه لازم است انسان دنبال کسانی برود و نوشته افرادی را بخواند که اتهامی ندارند و نزد اهلش به حقیقت و اخلاص شناخته شده‌اند و الا دچار خسران شده است. شایسته نیست انسان این طرف و آن طرف بدود، این نوشته و آن نوشته را بخواند و سخنان این گوینده و آن گوینده را بشنود و با صرف عمر گران‌بهای خود، عاقبت هم چیزی دستش را نگیرد. پس همین قدر کافی است که انسان بزرگان را ببیند از چه راهی رفته‌اند بزرگانی که حقیقتشان مسلم است.

ما بحمد الله در تاریخ مذهب شیعه آن قدر شخصیت‌های عظیم متقن و بزرگ داریم که هم متخصصین هم امین و شناخته شده‌اند و هم مورد تأیید همه اهل معرفت و حکمت هستند. شایسته است انسان دنبال اینها برود و در نوشته‌ها و گفتار اینها تحقیقات کند و معارف دینش را وسعت دهد و بر لطافت و نورانیت جانش بیفزاید. ان شاء الله خداوند به

همه ما لطف و عنایت کند که توفیق بهره‌برداری از معارف قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام بیش از پیش نصیبمان گردد.

رفتار متین و هیبت شکن حضرت زینب کبری علیها‌السلام با ابن زیاد متکبر

بنی‌امیه و اعوان و انصارشان، پسر زیاد و اعوان و انصارش، اینها تمام همشان این بود که سیطره خود را بر مردم نشان بدهند، جبروت و عزت و قدرتشان را به رخ مردم بکشند و آل‌علی را در میان مردم ذلیل و خوار کنند، هدفشان این بود. در کربلا که آن کشتار و جنایت را به وجود آوردند بعد خاندان امام حسین علیه‌السلام را اسیر کردند، در شهرها چرخاندند و در مجلس کوفه آوردند، به مجلس شام بردند، همه تلاششان این بود که اهل بیت را ذلیل کنند و خودشان را در میان مردم عزیز و مقتدر نشان بدهند. ولی بحمدالله رفتار اهل بیت علیهم‌السلام و گفتارشان در کوفه، در شام و در بین راه آن‌ها را کاملاً رسوا کرد، پرده‌ها را کنار زد، جنایاتی را که آن‌ها می‌خواستند مکتوم نگه دارند افشا کردند و رسوایی آن‌ها را به مردم نشان دادند و فضاحت آن‌ها را برملا کردند.

چنین نقل شده که خطبه غزای حضرت زینب کبری علیها‌السلام در کوفه انقلابی عجیب به وجود آورد و نقشه آن‌ها را نقش بر آب کرد، آن‌ها می‌خواستند در کوفه رعب و وحشتی ایجاد کنند و خود را مسیطر و پر جبروت نشان دهند. اما خطبه حضرت زینب علیها‌السلام دل‌های مردم را زیر و رو کرد و پرده‌های جنایت آن‌ها را بالا زد. همین‌طور وقتی که اهل بیت علیهم‌السلام را به مجلس ابن زیاد وارد کردند در آنجا هم به همین کیفیت موجب رسوایی بنی‌امیه شد. حتی نحوه ورود زینب کبری علیها‌السلام به مجلس ابن زیاد مایه سرکوفت‌زدن بر او شد. وقتی حضرت وارد شد ابن زیاد گفت: «مَنْ هَذِهِ الَّتِي انْحَازَتْ وَمَعَهَا نِسَاؤُهَا؟»؛ این زن که از برابر ما گذشت و در یک طرف مجلس قرار گرفت و زنان اطراف او را گرفتند کیست؟

کیفیت ورود حضرت زینب علیها‌السلام مجلس را تکان داد، کسانی که اطراف خانم بودند اول چیزی نگفتند، بار دوم سؤال کرد نگفتند، بار سوم یکی از آن‌ها گفت: «هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ»؛ این جمله یعنی شما خجالت بکشید، شما خودتان را جای پیغمبر گذاشته‌اید و خود را خلیفه رسول معرفی می‌کنید، همان رسولی که به فاطمه علیها‌السلام

آنچنان عظمت می داد که دستان او را می بوسید. این دختر همان فاطمه است، آیا درست است شما خلیفه پیغمبر باشید و بعد هم دختر پیغمبر را به این کیفیت وارد مجلس کنید؟ ابن زیاد زخم زبان ها داشت، از جمله خطاب به امام سجاد علیه السلام گفت که شما کی هستید؟ فرمود: من علی بن الحسینم، گفت مگر علی بن الحسین را خدا در کربلا نکشت؟ فرمود: برادری داشتم او هم نامش علی بود او را مردم در کربلا کشتند. گفت: نه، خدا او را کشت. فرمود: البته،

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^۱

خدا جان هر کسی را هنگام جان دادن می گیرد اما در عین حال او را مردم کشتند، یعنی حرف بی خود زن گناه بنده را به خدا نسبت مده، به حساب خدا نگذار.

عکس العمل خبیثانه ابن زیاد با امام سجاد علیه السلام

مکتب اسلام مکتب جبر نیست که گناه بنده را به حساب خدا بگذاری. نه، مردم کشتند، ابن زیاد دید که حضرت در مقابل او جواب می دهد خشمگین شد گفت: این قدر رمق داری که در مقابل من جواب می دهی؟ بیایید گردنش را بزنید. خود دستور قتل، علامت عجز است، یعنی چون در مقابل منطق قوی امام سجاد علیه السلام عاجز و بیچاره شد دستور قتل داد. معمولاً هر زورداری دستور قتل می دهد، این علامت قدرت نیست، نشانه ضعف است.

همین که دستور قتل صادر شد زینب علیه السلام از جا برخاست، دست به گردن برادرزاده اش افکند گفت از ما دیگر مردی باقی نگذاشته ای. بس نبود این همه خون هایی که از ما ریختی؟ من از او جدا نمی شوم اگر بناست او کشته شود من هم با او باید کشته شوم. ابن زیاد مدتی نگاه کرد، بعد گفت: «عَجَباً لِلرَّحِمِ»؛ علاقه رحم و خویشی عجیب است، تعجب می کنم چنان خود را فدای او می کند، واقعاً حاضر است به جای او کشته بشود.

بعد امام سجاد علیه السلام فرمود: «أَبَا الْقَتْلِ تُهْدِدُنِي يَا ابْنَ زِيَادٍ»؛ ای ابن زیاد! مرا به قتل

۱- سوره زمر، آیه ۴۲.

۲- اللهوف، صفحه ۱۶۲.

و کشته شدن تهدید می‌کنی؟ «أَمْ عَلِمْتَ أَنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ وَكِرَامَتَنَا الشَّهَادَةُ»؛ مگر ندانسته‌ای که کشته شدن سیره ما و شهادت کرامت ماست؟ ابن زیاد از کشتن امام منصرف شد اما دست به جنایتی زد که دل‌ها را سوزانید. با سر مطهر امام علیه السلام عملی مرتکب شد که انسان از گفتنش شرم دارد و زبان یارایی نمی‌کند.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

سقوط انسان، حاصل بیگانگی با قرآن و بیان
السلام شاهدان رسالت آخرین نبی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٠﴾

ما کتابی بر شما نازل کردیم که ذکر شما در آن است، آیا نمی‌اندیشید؟

مفهوم ذکر از نگاه قرآن

ذیل این آیه شریفه، قرآن به عنوان ذکر تعبیر شده است، در کلام خدا گاهی قرآن به (ذکر) تعبیر شده و گاهی از خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تعبیر به ذکر شده است. معنای لغوی کلمه ذکر یعنی توجّه دادن، یادآوری کردن، آگاهی داشتن و آگاهی دادن. و «اهل الذکر» هم یعنی کسانی که اهل اطلاعند، از مطلبی اطلاع دارند و می توانند آن را در اختیار دیگران بگذارند. گفتیم از قرآن تعبیر به (ذکر) شده است:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۱

ما قرآن را نازل کردیم و ما بطور قطع آن را حفظ می کنیم.

از رسول خدا هم تعبیر به ذکر شده است در سوره قلم می فرماید:

﴿وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ. وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾^۲

نزدیک است کافران چون قرآن را شنیدند تو را با چشمان خود از پای درآورند. و می گویند رسول خدا مجنون است (العیاذ بالله). نه، او ذکر برای جهانیان است. یا در سوره طلاق می فرماید:

۱- سوره حجر، آیه ۹.

۲- سوره قلم، آیات ۵۱ و ۵۲.

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا. رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مَبِينَاتٍ﴾^۱

ای خردمندانی که ایمان آورده‌اید! از خدا پروا کنید، همانا خداوند چیزی که مایه تذکر است بر شما نازل کرده است. پیامبری به سوی شما فرستاده که آیات روشن خدا را بر شما تلاوت می‌کند.

در این آیه هم از رسول خدا به ذکر یاد شده است، پس هم از خود قرآن و هم خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله تعبیر به ذکر داریم و هر دو هم با معنای لغوی آن مناسب است، یعنی آگاهی دادن. اگر قرآن ذکر است به خاطر این است که تمام حقایق هستی و آنچه که در امر ارشاد انسان لازم است همه را در بر دارد. و اگر رسول هم ذکر است به خاطر این است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله سراپا یاد است، سراپا هوش است، او به همه عالم آگاهی دارد، قلب او لوح محفوظ عالم خلقت است. آری او همه چیز را به یاد انسان‌ها می‌آورد.

اگر انسان‌ها به حال خود رها شوند همه چیز را فراموش می‌کنند حتی شرف انسانی خود را فراموش می‌کنند، معنای انسانیت را از یاد می‌برند و یک زندگی حیوانی در پیش می‌گیرند، یعنی تمام زندگی انسان به خوردن، خوابیدن، جفت و خفت حیوانی داشتن، آنچه منفعت است برای خود جلب کردن، رقیب را زدن، شکم دریدن و شهوت و غضب را اعمال کردن منحصر می‌شود. اگر رسول از زندگی انسان‌ها منها بشود و آن یادآوری‌های او نباشد و دست انسان را نگیرد که از لجنزار حیوانی بیرون بیاورد، به یک حیوان کامل تبدیل می‌شود.

سقوط انسان منهای ذکر الهی

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ﴾^۲

کافران همواره سرگرم بهره‌گیری از متاع دنیاوند و می‌خورند همان‌گونه که چهارپایان می‌خورند.

نحوه زندگی انسان‌ها منهای ذکر الهی و رسالت و وحی، همچون زندگی چهارپایان

۱- سوره طلاق، آیات ۱۰ و ۱۱.

۲- سوره محمد، آیه ۱۲.

است، همه چیز را فراموش می‌کنند:

﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾^۱

چون خدا را فراموش می‌کنند خود را هم فراموش می‌کنند.

کمال انسان به قرب ذات حضرت حق است، وقتی حق فراموش شد شرف انسانی هم فراموش می‌شود، مبدأ و معاد فراموش می‌شود و آن برنامه زندگی انسانی از یادش می‌رود. و لذا قرآن و رسول، مبدأ و معاد را به یاد انسان می‌آورند و واقعاً برای جهانیان ذکرند و همه چیز در وجود اقدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله به نحو احصاء ذکر شده است:

﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾^۲

همه چیز را در کتابی روشن برشمرده‌ایم.

امام صادق علیه السلام فرمود: همه حقایق هستی در قرآن است و قرآن آن‌گونه در اختیار من است که کف دست خود را می‌بینم، همان‌طور که شما کف دست خود را می‌بینید و از نگاه به کف دست هیچ‌گونه غفلت ندارید، حقایق در نظر من به همین کیفیت است. مقام امامت و ولایت همین است و ذکر است. فلذا حق تعالی فرمود:

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۳

اگر نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید.

شما که نمی‌دانید باید به اهل ذکر مراجعه کنید، کسانی که اهل آگاهی‌اند. از جمله «إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» در آیه شریفه این‌طور فهمیده می‌شود که ما در عین اینکه قرآن هم داریم و قرآن در دست ماست این‌طور نیست که همه چیز را بدانیم، ما جاهلیم و باید به اهل ذکر مراجعه کنیم. اگر (ذکر) قرآن است معلوم می‌شود قرآن اهلی دارد هر کسی اهل قرآن نیست. اگر شما همه اهل قرآن بودید که «لَا تَعْلَمُونَ» نداشت.

چه کسانی اهل قرآن هستند؟

«لَا تَعْلَمُونَ» یعنی نمی‌دانید، شما از حقایق قرآن آگاهی ندارید، حالا که ندارید

۱- سوره حشر، آیه ۱۹.

۲- سوره یس، آیه ۱۲.

۳- سوره انبیاء، آیه ۷.

باید به اهلش مراجعه کنید. خیال نکنید که چون قرآن دست شماست پس همه چیز می دانید. آن دومی که گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»؛ ضد قرآن حرف زد، برای اینکه قرآن می گوید: من برای شما کافی نیستم، ممکن است من دست شما باشم و شما ندانید و بسیار جاهل باشید باید به اهل من مراجعه کنید. «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» ضد حدیث متواتر ثقلین است. آن حدیث متواتری که همه فرق اسلامی آن را نقل می کنند که پیامبر عظیم الشان اسلام فرمود: «إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِن تَمَسَّكْتُم بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ»؛^۱ من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم تا وقتی که به آن دو چنگ زبید هرگز گمراه نمی شوید؛ یکی کتاب خدا و دیگری عترت من، اهل بیتم. و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد گردند. این دو با هم باید مرجع شما باشند. این حدیث نشان می دهد که کتاب الله منهای عترت رسول خدا، مرجع و هادی شما نیست و اگر قرآن از عترت جدا بشود نه تنها هادی شما نیست بلکه مُضِلّ شما می شود.

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾^۲

ما از قرآن آنچه برای مؤمنان شفا و رحمت است نازل می کنیم ولی ستمکاران را جز خسران نمی افزاید.

همین قرآن برای انسان های ظالمی که در مسئله ولایت مرتکب بزرگترین ظلم شده اند خسارت و تباهی به بار می آورد، قرآن آن ها را به سمت جهنم سوق می دهد برای اینکه قرآن را از عترت جدا کردند در حالی که رسول خدا ﷺ فرمود نباید جدا بشوند، خود قرآن می فرماید: من اهل دارم به اهل من مراجعه کنید که اگر مراجعه نکنید جاهل باقی می مانید.

لزوم توأم بودن قرآن و عترت برای امر هدایت

راستی اگر قرآن به تنهایی دست ما باشد ما نمی توانیم نماز بخوانیم چرا که قرآن

۱- بحار الانوار، جلد ۲۲، صفحه ۴۷۳.

۲- الارشاد، جلد ۱، صفحه ۲۳۳.

۳- سوره اسراء، آیه ۸۲.

گفته: «أَقِمْوُ الصَّلَاةَ»؛ چطور نماز بخوانیم در خود قرآن که نیست. درباره چگونگی نماز، تعداد رکعات و اوقات آن چیزی نگفته، حتی روزه هم نمی‌توانیم بگیریم چون فقط فرموده: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ»؛ درباره احکام روزه و مبطلات آن و سایر مسائل مربوط به روزه چیزی در قرآن نیامده است. «لَا تَعْلَمُونَ» همین است، شما که نمی‌دانی، حالا که به آیۀ نماز رسیدی باید به اهلش مراجعه کنی، همین‌طور درباره روزه، نمی‌دانید به اهلش مراجعه کنید.

قرآن گفته:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾

حجّ خانه خدا را بجا آورید.

اینکه چگونه مناسک حج را بجا آوریم در قرآن نیست. رمی جمرات، سعی صفا و مروه، طواف، اینها چگونه انجام شود؟ مُحَرَّمات در حال احرام چیست؟ هیچ‌کدام در قرآن نیست. پس شما چگونه می‌خواهید حج را برگزار کنید و چگونه می‌توانید مسلمان باشید؟ حقیقت اینکه قرآن بدون ولایت راه‌گشا نیست و با قرآن تنها کسی نمی‌تواند مسلمان باشد؛ نه می‌تواند نماز بخواند، نه روزه بگیرد، نه مکه برود.

هیچ کاری نمی‌تواند انجام بدهد. «لَا تَعْلَمُونَ» یعنی همین، آنجایی که نمی‌دانید باید به اهلش مراجعه کنید.

پس ما که شیعه هستیم طبق گفتار قرآن عمل می‌کنیم و معتقدیم قرآن فرموده: اگر ندانستید به اهل آن مراجعه کنید و همچنین طبق گفتار رسول عمل می‌کنیم برای اینکه او فرموده: من دو چیز را مرجع شما قرار دادم، یکی نیست، تنها قرآن مرجع شما نیست؛ کتاب خدا و عترتم. «مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا»؛ اگر هر دو را با هم بگیرید گمراه نمی‌شوید ولی اگر یکی را رها کنید و یکی را بگیرید گمراه می‌شوید.

این منطق رسائی است، منطقی عقلانی، قرآنی و نبوی است. اما دیگران چه می‌گویند؟ «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»؛ که اساس انحراف برای آن‌ها شد. گفتند ما نیازی به علی و آل علی علیه السلام نداریم. در خانه ولایت را با همین جمله بستند و تا الآن صدها میلیون

جمعیت منحرف شدند، چنان انحرافی که هیچ نمی فهمند که منحرف شدند. کسی جرأت ندارد به آن ها بگوید بزرگ شما چنین انحرافی به وجود آورده است، مگر می توان چنین حرفی زد؟ چنان قداستی برای آن ها قائلند که کسی جرأت نمی کند بگوید آن ها این عیب و نقص را دارند.

مراد از «أَهْلَ الذِّكْرِ» در آیه

به هرحال «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ»؛ خود قرآن می گوید: من اگر ذکر اهل دارم، اگر رسول ذکر است او هم اهل دارد. وقتی به بیانات مُبیین قرآن مراجعه می کنیم می بینیم که در تفسیر آیه:

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾

فرمودند: «الذِّكْرُ الْقُرْآنُ وَالْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَهْلُ الذِّكْرِ وَهُمْ الْمَسْئُولُونَ»^۱

منظور از ذکر در آیه، قرآن است و خاندان رسول خدا ﷺ اهل ذکر هستند و پاسخگو از علوم و حقایق قرآنی فقط و فقط آنانند.

آن ها هستند که طبق آیه شریفه «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» باید مورد سؤال قرار بگیرند. یعنی به آن ها مراجعه کنید که مرجع شما هستند. ما قرآن را نمی دانیم و نسبت به چگونگی اقامه نماز و روزه داری و انجام اعمال حج ما نا آگاهیم تا برسد به سایر معارف. اگر چه همه چیز در قرآن است ولی قرآن بدون بیان مبهم و نارسا است، پس برای فهم و عمل به قرآن باید سراغ اهل آن رفت. و لذا فرمودند: «الذِّكْرُ الْقُرْآنُ وَالْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَهْلُ الذِّكْرِ وَهُمْ الْمَسْئُولُونَ».

امام رضا علیه السلام فرمود: «نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ وَنَحْنُ الْمَسْئُولُونَ»^۲؛ ما اهل ذکر هستیم و فقط ما ایم که پاسخگوی این علوم و حقایقیم.

لذا آیه شریفه:

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾

از جمله ادله آقایان فقها در مسئله اجتهاد و تقلید است. این آیه فرموده است:

۱- بحار الانوار، جلد ۲۳، صفحه ۱۸۱.

۲- تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۳۶۹.

شما که نمی دانید باید به اهلش مراجعه کنید. هر کسی در هر فئی که چیزی نمی داند باید به اهل اطلاع مراجعه کند. این یک امر عقلی است. همه عقلا در زندگی اجتماعی این نکته را رعایت می کنند، هر که هر چه را نمی داند به اهلش مراجعه می کند. ولذا مسئله تقلید هم از این قاعده پیروی می کند، شما که مسائل دینی خود را نمی دانید باید به رسول و امام مراجعه کنید.

شهامت عجیب خلیفه در اظهار نظر!

در زمان غیبت امام علیه السلام شما وظیفه دارید در فهم مسائل دینی تان به فقها مراجعه کنید که آن ها در حدّ خود اهل ذکرند. در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام فقها نسبت به احکام الهی اهل اطلاعند، البته بر اساس کتاب و سنت نه رأی خودشان. دومی می گفت من این کار را می کنم، در حالی که حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم نگفت، خود پیغمبر هم قول خدا را ابلاغ می کرد و از جانب خود حرفی نمی زد. امام صادق علیه السلام هم نمی گفت من چنین می گویم، بلکه می گفت:

«حَدِيثِي حَدِيثُ أَبِي وَ حَدِيثُ أَبِي حَدِيثُ جَدِّي وَ حَدِيثُ جَدِّي حَدِيثُ الْحُسَيْنِ وَ حَدِيثُ الْحُسَيْنِ حَدِيثُ الْحَسَنِ وَ حَدِيثُ الْحَسَنِ حَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام وَ حَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»^۱

از خود چیزی نمی گفتند ولی دومی با جسارت گفت:

«مُتَعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَنَا أَحَرِمُهُمَا وَأَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا، مُتَعَةُ الْحَجِّ وَ مُتَعَةُ النِّسَاءِ»^۲

دو متعه در زمان پیغمبر حلال بود و من آن ها را حرام می کنم و عامل به آن دو را کیفر می نمایم؛ یکی متعه در حج و دیگری متعه زنان.

دو متعه در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حکم خدا بود ولی من حکم خدا را تحریم می کنم. هیچ کس جرأت نکرد بگوید من! ولی او با کمال شهامت گفت! خیلی برای او شهامت قائلند! با کمال شهامت گفت: من تحریم می کنم. گفت: من می گویم بعد از سوره

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ۵۳.

۲- بحار الانوار، جلد ۳۰، صفحه ۶۳۷.

حمد باید آمین بگویید. وقتی امام جماعت گفت: «وَلَا الضَّالِّينَ»؛ شما آمین بگویید، چون دعاست و بعد از دعاهم گفتن آمین خوب است. من می‌گویم: «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» را از اذان إسقاط کنید، به جهت اینکه اگر «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» در اذان باشد مردم به جهاد نمی‌روند و همیشه دنبال نماز می‌روند.

و لذا قرآن کریم «أَهْلُ الذِّكْرِ» را معرفی می‌کند که هر کس در امر دین آگاهی ندارد به اهل ذکر مراجعه کند.

در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام فقها هم نسبت به احکام دینی اهل ذکرند، آن‌ها احکام دینی را از سنت و کتاب استخراج می‌کنند و هیچ‌کس نمی‌گوید من چنین گفته‌ام بلکه آن‌ها هم می‌گویند ما از آیات و روایات و سنت رسول و ائمه هدی علیهم السلام این را می‌فهمیم.

مراقب کید دشمن باشیم

رجوع جاهل به عالم یک مسئله عقلی و عقلایی و اجتماعی است و آن شخص عالم باید متخصص در فن و همچنین آمین باشد با این دو شرط شما موظفید به اهل فن مراجعه کنید. اینجا لازم است به مطلبی اشاره کنم اگر چه این مسئله قبل از انقلاب خیلی داغ بود، بعد انقلاب قدری ضعیف شد و آن اینکه گاهی قلم‌های مسمومی، روی مسئله تقلید و خمس سم‌پاشی می‌کنند و قصد دارند مسئله خمس را تضعیف کنند و می‌گویند: ما چرا سهم امام علیه السلام را به فقها بدهیم، ما خودمان در جاهایی که صلاح می‌دانیم خرج می‌کنیم. گاهی این فکر در بین آدم‌های خوب و متدین هم پیدا می‌شود که ما مصارف حق را خودمان تشخیص می‌دهیم و صرف می‌کنیم.

یکی هم مسئله تقلید را مرتب سم‌پاشی می‌کنند که چرا از فقها تقلید کنیم؟ بعضی‌ها هستند قدری درس خوانده‌اند غروری پیدا کرده‌اند و می‌گویند: ما خودمان به قرآن و روایات در اصول کافی و سایر کتاب‌ها مراجعه می‌کنیم و حکم شرعی را استخراج می‌کنیم نیازی به تقلید از فقها نداریم. اگر چه این دو مطلب در حال حاضر به داغی قبل از انقلاب نیست ولی باز هم در گوشه و کنار شنیده می‌شود. این مطلب سرّی دارد

و آن این که می خواهند مذهب تشیع را تضعیف کنند و تضعیف تشیع هم با از بین بردن روحانیت و فقهاست که رابط بین مردم با اهل بیت اطهار علیهم السلام هستند. اصلاً حق مطلب همین است و در این شکی نیست.

اصولاً مردم برای تأمین معاش خود به دنبال کسب و کار خود هستند و کسی مجال این را ندارد که به دنبال استنباط احکام فقهی از قرآن و روایات باشد، بنا بر این باید گروهی باشند که کار آن ها استنباط احکام باشد و رابط بین مردم با اهل بیت علیهم السلام باشند، اگر اینها تضعیف بشوند رابطه مردم با اهل بیت قطع می شود و افراد مغرض که قصد تضعیف روحانیت و فقها را دارند می دانند راه تضعیف همین است چون می دانند فقها و روحانیت روی دو ستون استوارند؛ یکی مسئله اقتصاد که باید پول داشته باشند تا بتوانند کار را پیش ببرند، یکی هم نیروی مردمی، باید مردم هم به دنبال آن ها باشند. مردم نسبت به آن ها محبت و احترام داشته باشند، این دو لازم است.

برای اینکه این را از بین ببرند روی خمس تکیه می کنند و می گویند: چه لزومی دارد که ما سهم امام را به فقها بدهیم؟ ندهیم تا بنیه اقتصادی آن ها ضعیف بشود. بنیه اقتصادی آن قدر ضعیف بشود که نتوانند کاری از پیش ببرند. و دیگر اینکه تقلید هم نکنید چون تقلید نیاز معنوی به آن ها است. وقتی تقلید نشد مردم دنبال فقها نمی روند و کاری به آن ها ندارند و لزومی ندارد عالمی را تعظیم کنیم و از او فتوا بگیریم. وقتی فقها از دو جهت اقتصادی و نیروی مردمی ضعیف شدند قهراً رابطه مردم با اهل بیت علیهم السلام قطع می شود و این اصل مطلب است و لذا لازم است به این موضوع خیلی توجه داشته باشیم.

عقلانی بودن اصل رجوع جاهل به عالم

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾

اگر نمی دانید از دانیان بپرسید.

این آیه یک قاعده عقلانی قرآنی است که می فرماید شما وظیفه دارید هرچه را که نمی دانید مخصوصاً راجع به دین خود، باید به اهلش مراجعه کنید و شکی نیست که «أَهْلَ الذِّكْرِ» در زمان خود پیغمبر، خود رسول است و در زمان ائمه علیهم السلام خود امامان علیهم السلام

هستند و در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام هم فقهای مذهب اند که در حدّ خودشان بر حسب استنباطی که از قرآن و سنت دارند احکام الهی را استخراج می کنند و به مردم ارائه می دهند. این آیه دنباله ای دارد که ان شاء الله بعداً به آن پرداخته می شود.

عُمَرُ سَعْدِ مَصْدَاقِ بَارِزِ سَخْنِ حَکِیمَانَهُ اِمَامِ سَیِّدِ الشَّهَدَا علیه السلام

از امام حسین علیه السلام جمله ای نقل شده که حضرت فرموده است:

«مَنْ حَاوَلَ أَمْرًا بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ، كَانَ أَفْوَتْ لِمَا يَرْجُو، وَأَسْرَعَ لِمَجِيءِ مَا يَحْذَرُ»

کسی که بخواهد از راه گناه به هدفی برسد، هم به آن هدف نمی رسد و هم از آن چیزی که می ترسد گرفتارش می شود.

مصدق این حدیث شریف همان پسر سعد وقاص در کربلاست، این آدم هدفی داشت می خواست به حکومت ری برسد، از راه گناه وارد شد آن هم چه گناه بزرگی، قتل امام سیدالشهدا علیه السلام، از این راه وارد شد، به حکومت ری که نرسید به عذاب خدا هم گرفتار شد! این آدم بعد از جریان کربلا نزد ابن زیاد آمد، مشاجراتی بین آن ها پیش آمد نهایتاً حکومت ری را به او ندادند. مبعوضیت پیش مردم و پیش خدا به او رسید. وقتی دید به مراد خود نرسید به مسجد در میان مردم آمد تا مقدس بشود. مردم هم دور او جمع شدند و به سبب عملکرد شومش در کربلا آن قدر آب دهان به روی او انداختند که ناچار شد از مردم دور شود، به خانه اش رفت و خانه نشین شد. و آن قدر ماند تا مختار خروج کرد و او را گرفت به اشدّ مجازات رسانید.

او مصداق این فرموده امام حسین علیه السلام شد که هر کس بخواهد از راه گناه به هدفی برسد به آن هدف نخواهد رسید و به آنچه که از آن می ترسد گرفتار خواهد شد.

امام سیدالشهدا علیه السلام روز عاشورا هم می فرمود: مرا می کشید ولی عاقبت روزگار به شما مهلتی نمی دهد و خون یکدیگر را خواهید ریخت. ولذا کارشان چنان به بن بست رسید که یزید و پسر زیاد و پسر سعد، هر سه پشیمان شدند. یزید می گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند که چنین کرد. من نگفته بودم به این کیفیت عمل کند، من نگفته بودم سر

حسین را بُرد و بیاورد. ابن مرجانه هم می‌گفت: خدا یزید را لعنت کند او دستور داد وگرنه من کی چنین می‌کردم؟ پسر سعد هم می‌گفت: اَلْمَأْمُورُ مَعْدُورٌ، من مأْمور بودم و معذورم. هر سه به بدبختی افتادند.

آن بدبخت مردمی که سرِ امام حسین علیه السلام را می‌بردند، شبانگاه به دیر راهب رسیدند تصمیم گرفتند که شب همانجا بمانند صبح که آمدند رأس مطهر را ببرند. دیدند بر دیوار دیر راهب این شعر نوشته شده است:

أَتَرْجُوا مَآءَةً قَتَلْتُ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ^۱

مردمی که حسین را می‌کشند، اینها انتظار دارند شفاعت جدِّ حسین نصیبشان بشود؟

تعجب کردند، برای اوّلین بار بود که این شعر را می‌خواندند که بر دیوار دیر راهب نوشته شده بود. پرسیدند این شعر از کجاست؟ راهب گفت پانصد سال قبل این شعر به دست حواریّین حضرت عیسی علیه السلام نوشته شده است. ولی مع ذلک دل‌ها چنان قساوت پیدا کرده بود که این شعرها و این مواعظ هم تکانی در دل‌ها ایجاد نکرد. همان رأس مطهر را بالای نیزه زدند و در بیابان‌ها و شهرها چرخاندند.

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»

پروردگارا! به حرمت سیّد الشّهدا علیه السلام ما را از آفات زمان حفظ کن.

جوانان ما را با معارف دین مبین آشنا بگردان.

شرّ دشمنان دین و منافقین را به خودشان برگردان.

فرج مولای ما امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را نزدیک بگردان.

عاقبت امر ما را ختم به خیر بگردان.

آمین یا ربّ العالمین

و السّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

اداره عالم
باسنن ثابت خداوند

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ ﴿١١﴾ فَلَمَّا أَحْسَوْا
بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ ﴿١٢﴾ لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِكُمْ
لَعَلَّكُمْ تُسْلُونَ ﴿١٣﴾ قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ﴿١٤﴾ فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى
جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ ﴿١٥﴾

چه بسیار آبادی‌ها را که چون ظالم و طاغی بودند اینها را ما در هم شکستیم و بعد
از آن‌ها قومی دیگر پدید آوردیم. هنگامی که عذاب ما را احساس کردند ناگهان پا به
فرار گذاشتند. (به استهزا گفته شد) فرار نکنید و به زندگی پرنواز و نعمت و خانه‌های خود
برگردید تا شاید (فقرا) از شما حاجت خواهند (و شما هم آنان را محروم بازگردانید).
گفتند: ای وای بر ما که به یقین ما ستمکار بودیم. همچنان این سخن را تکرار می‌کردند تا
آنکه آن‌ها را دروکرده و خاموش ساختیم.

آشنایی با سنن الهی از نگاه قرآن کریم

﴿وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ﴾

آیه شریفه در مقام تهدید نسبت به کسانی است که تن زیر بار حق نمی دهند. می فرماید: سنت الهی این است که آن کسانی که تعدی و تجاوز می کنند و تن زیر بار حق نمی دهند عاقبت اینها گرفتار عذاب و بلا خواهند شد، منتهی بعضی در همین دنیا قبل از عذاب آخرتشان گرفتار می شوند و بعضی نه، و این شرایطی است که خداوند مقرر فرموده است. آنچه ما از قرآن استفاده می کنیم این است که پروردگار حکیم برای اصلاح عالم و اداره امور عالم چهار سنت و چهار برنامه متعدد و متوالی دارد؛

سنت اول: سنت ارشاد است که به وسیله انبیاء علیهم السلام در قالب دعوت و هدایت صورت می گیرد.

سنت دوم: سنت اِمهال است یعنی خداوند به کسانی که طاعی و عاصی اند و گردن کشی می کنند و تن زیر بار حق نمی دهند مدتی به اینها مهلت می دهد:

﴿وَأْمُرِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾

و به آنان مهلت می دهم زیرا تدبیر و نقشه من قوی و استوار است.

سنت سوم: سنت طبع و استدراج است. یعنی حالت طبع (مهر شدن) قلب ها در

مردم پیدا می شود به گونه ای که هر چه بیشتر طغیان می کنند خدا هم بیشتر امکانات در اختیارشان می گذارد، هر چه بیشتر می تازند میدان تاخت و تاز را برایشان فراهم تر می کند. پیش خود فکر می کنند که همه قوای عالم به نفع آنها تمام می شود، به قول معروف حسابی بر مرکب مرادشان سوار می شوند.

﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

ما آنان را از آنجا که نمی دانند به تدریج به سوی عذاب می کشانیم.
اما سنت چهارم: سنت اخذ و اِهلاک است.

چهار سنت الهی در آیاتی از سورة انعام

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ﴾^۲

ما در هر زمانی رسولانی برای مردم فرستاده ایم.

این همان سنت ارشاد است که به وسیله انبیاء دعوت و ارشاد می کنیم.

﴿وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۳

لیکن دل های آنها قساوت پیدا کرد و شیطان آن چه را انجام می دادند در نظرشان زینت داد.

شیطان اعمال بد آنها را در نظرشان زینت می دهد و قلب هایشان را قساوت می گیرد، مادر همین حال هم باز به آنها مهلت می دهیم، ما اینها را اخذ نمی کنیم، نمی گیریم چون قبلاً دعوت و ارشاد کردیم، با آنها اتمام حجت کردیم، حالا با اختیار خود دنبال طغیان و عصیان می روند، اینها را مهلت می دهیم، قساوت آنها را می گیرد به گونه ای که:
﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۴
هنگامی که آنچه را به آنها یادآوری شده بود فراموش کردند درهای همه چیز را به روی آنها گشودیم.

در عین حالی که تمام ارشادات ما را پشت گوش می افکنند و به تعالیم انبیا و

۱- سورة قلم، آیه ۴۴.

۲- سورة انعام، آیه ۴۲.

۳- سورة انعام، آیه ۴۳.

۴- سورة انعام، آیه ۴۴.

رسل واقعی نمی گذارند، ما تمام درها را به روی آن ها باز می کنیم. فرعونی که تا اندازه ربوبیت طغیان می کند و دادِ «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»^۱ سر می دهد. ما در عین حال به او مهلت می دهیم، تمام امکانات را هم برای او فراهم می کنیم و چنان صحت و سلامت به او دادیم که در مدت چهارصد سال عمر خود حتی یک سردرد هم پیدا نکرد. «نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ»؛ تمام آن تذکرات ما را فراموش می کنند، پشت گوش می افکنند در عین حال: «فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ»؛ ما همه درها را به رویشان باز می کنیم.

﴿حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا﴾

تا هنگامی که به خاطر آنچه به آنان داده شد حسابی خوشحال می شوند و سرنشاط می آیند و فکر می کنند تمام قوای عالم خدمتگزار اینهاست و حسابی سوار بر مرکب مرادند، تاخت و تازشان شدید می شود. آن وقت سنت چهارم خدا اجرا می شود:

﴿أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾

بطور ناگهانی گلویشان را می فشاریم و تمام راه های نجات به رویشان بسته می شود.

﴿فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۲

در نتیجه ریشه کسانی که ستم کرده بودند قطع شد و ستایش مخصوص خداوند، پروردگار جهانیان است.

این آیات از سوره مبارکه انعام هر چهار سنت را نشان می دهند؛ سنت ارشاد، سنت اِمهال، سنت استدراج و آخرش هم سنت اخذ که سنت اِهلاک است.

آیات متعدد قرآن در خصوص اِهلاک طاغیان و متجاوزان

این مطالب را ما از قرآن استفاده می کنیم، آیات فراوانی به این حقیقت اشاره دارد مثلاً این آیه:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾^۳

۱- سوره نازعات، آیه ۲۴.

۲- سوره انعام، آیه ۴۵.

۳- سوره اسراء، آیه ۱۶.

هنگامی که بخواهیم شهر و دیاری را هلاک کنیم خوش‌گذران‌های آن را (به طاعت و بندگی) فرمان می‌دهیم چون در آن شهر فسق و فساد کنند عذاب بر آنان لازم می‌شود، پس آنان را به شدت در هم می‌کوبیم.

این هم اشاره به همین مطالب است منتها جامعیتی را که آیه سوره انعام دارد این آیه ندارد، هر آیه‌ای یک بخشی را بیان می‌کند.

﴿لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ. ثُمَّ نُنَبِّئُهُمُ الْآخِرِينَ. كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ﴾^۱

آیا ما پیشینیان (مجرم) را هلاک نکردیم؟ سپس به دنبال آن‌ها دیگر (مجرمان) را هم هلاک می‌کنیم. این‌گونه با مجرمان رفتار می‌کنیم.

ما تبه‌کاران را می‌بریم و دیگران را جای آن‌ها می‌نشانیم، گروه جدید فریاد و عریده می‌کشند، باز آن‌ها را می‌بریم و دوباره کسان دیگری را می‌آوریم، کارما این است: «كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ»؛ این‌گونه با مجرمان رفتار می‌کنیم. و در آیات دیگر می‌خوانیم:

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَادِرُونَ عَلَى أَنْ نُبَدِّلَ خَيْرًا مِنْهُمْ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾^۲

به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها سوگند که ما تواناییم بر اینکه به جای آنان بهتر از آنان را بیاوریم و هیچ چیز ما را مغلوب نمی‌کند.

ما این توانایی را داریم که اشرار را ببریم و اخیار را به جای آن‌ها بنشانیم و ما مغلوب هیچ قدرتی در عالم نیستیم، منتها برای هر کاری وقتی معین شده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾^۳

خداوند فرمان خود را به انجام می‌رساند، به یقین خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.

هر حادثه‌ای مقدار معین و وقت معینی دارد؛ زماناً، مکاناً و سایر شرایط که رعایت آن با خود (خدا) است.

۱- سوره مرسلات، آیات ۱۶ تا ۱۸.

۲- سوره معارج، آیات ۴۰ و ۴۱.

۳- سوره طلاق، آیه ۳.

﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

هیچ‌گاه فرمان خدا مغلوب کسی واقع نمی‌شود ولی اکثر مردم از این جریان آگاهی ندارند.

اینها آیاتی بود که از سایر سوره‌های قرآن برای تأیید مطلب بیان شد. حالا آیه شریفه‌ای که در این جلسه تلاوت شد:

﴿وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ﴾^۲

چه بسیار آبادی‌ها را که چون ظالم و طاغی بودند اینها را ما در هم شکستیم و بعد از آن‌ها قومی دیگر پدید آوردیم.

قَصَمَ یعنی شکستن با شدت. قاصم الجبارین یعنی شکننده قدرت جباران، آن‌ها را شکست. بسیار آبادی‌ها را چون طغیان کردند ما آن‌ها را شکستیم و نابودشان کردیم، آن‌ها را بردیم و گروه دیگری را جای آن‌ها نشان‌دیم. این مفهوم مکرر در قرآن آمده است: ﴿كَفَّ تَرْكُومًا مِنْ جَنَاتٍ وَعُيُونٍ. وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ. وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ. كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ﴾^۳

چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها که از خود به جا گذاشتند. و کشت‌زارها و قصرهای زیبا. و نعمت‌های فراوان دیگر که از آن برخوردار بودند. این چنین بود و ما همه اینها را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم.

کار ما این است:

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۴

او هر روز مشغول کاری است. منتها این مردم تا بلانیده‌اند غرور دارند و گردن‌کشی می‌کنند و اعتنا به کسی نمی‌کنند.

۱- - سوره یوسف، آیه ۲۱.

۲- - سوره انبیاء، آیه ۱۱.

۳- - سوره دخان، آیات ۲۵ تا ۲۸.

۴- - سوره رحمان، آیه ۲۹.

فرار طاغیان به هنگام احساس نزول بلا

﴿فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ﴾^۱

هنگامی که عذاب ما را احساس کردند ناگهان پا به فرار گذاشتند.

همین که احساس کنند کم کم دامنۀ بلا گسترده می شود می گریزند. آن وقت شیر بودند، حالا مثل موش شده و می خواهند فرار کنند، آن روز به کسی اعتنا نمی کردند حالا که احساس کردند نزدیک است که عذاب ما به آن ها برسد فرار می کنند: «إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ»؛ رُكْضَ معانی مختلف دارد. اینجا به تناسب، همان معنای فرار با شدت است، با سرعت پا به فرار می گذارند، خیال می کنند که می توانند از حکومت ما فرار کنند: «وَلَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ»^۲؛ فرار از حکومت خدا امکان ندارد. به آن ها فرمان می رسد که: «لَا تَرْكُضُوا»؛ فرار نکنید. این ندا، ندایی است که از باطن عالم برمی خیزد نه اینکه صدایی بلند شده باشد و به گوش آن ها برسد. آن ها که اعتنا به چیزی نداشتند و با مرکب های رهوار، با ماشین و یا هواپیما پا به فرار گذاشتند، ولی از حکومت ما نمی توانند فرار کنند. بر سرشان فریاد می کشیم که کجا می گریزید؟

توبیخ تحقیرآمیز طاغیان به هنگام فرار

﴿لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ﴾^۳

(به استهزا گفته می شود) فرار نکنید و به زندگی پر ناز و نعمت و خانه های خود برگردید تا شاید (فقرا) از شما حاجت خواهند (و شما هم آنان را محروم بازگردانید). خوش گذران ها! کجا می روید؟ برگردید سر همان زندگی پر ناز و نعمت خود و آن خانه های مجلل، قصرهای باشکوه: «لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ»؛ تا خدمتگزارها و پیشکارها بیایند از شما فرمان بگیرند و فرمان ببرند. برگردید باز هم نیازمندا و حاجتمندا با گردن کج به در خانه شما بیایند و شما آن ها را محروم برگردانید. بازهم برگردید و از این کارها بکنید. شما آن قدر مغرور بودید که دیگران به نظر شما مانند مگس و پشه های بی ارزش بودند،

۱- سوره انبیاء، آیه ۱۲.

۲- دعای کمیل.

۳- سوره انبیاء، آیه ۱۳.

مقابل شما می‌آمدند کاری و حاجتی داشتند، گردن کج می‌کردند، شما با کمال غرور به آن‌ها بی‌اعتنایی می‌کردید، از خود طردشان می‌کردید، حالا برگردید چرا فرار می‌کنید؟ «لا تَرْكُضُوا»؛ این بیان، بیان توبیخی است نه اینکه واقعاً باید برگردند.

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

کما اینکه در سوره واقعه هم می‌فرماید: دم مرگ که می‌شود:
﴿فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ. وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ. وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ﴾^۱

پس چرا هنگامی که جان به گلوگاه می‌رسد (توانایی بازگرداندن آن را ندارید). و شما در این وقت (محتضر را) نظاره می‌کنید (درحالی که هیچ کاری از شما ساخته نیست). و ما به او از شما نزدیک‌تریم ولی نمی‌بینید.

مریض شما در بستر افتاده و در حال جان دادن است. شما هم کنارش نشسته‌اید و دلتان می‌خواهد او را برگردانید:

﴿فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ. تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۲
اگر شما مجازات شدنی نیستید پس چرا او را برنمی‌گردانید اگر راست می‌گویید؟
اگر راست می‌گویید و عُرْضَهُ کاری دارید بسیار خوب! او را برگردانید، چرا برنمی‌گردانید؟

وقتی دیدند کار از کار گذشته و دیگر قدرتی ندارند:

﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾^۳

گفتند: ای وای بر ما که به یقین ما ستمکار بودیم.

تازه به خود می‌آیند می‌فهمند عجب! یک عمر بی‌جهت طغیان کرده‌اند، موش بوده‌اند خیال می‌کردند شیرند. حالا فهمیدند و به بدبختی و حقارت خود پی بردند. حالا داد می‌کشند: «إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ»؛ بله، ما ستم کردیم. خیال می‌کنند با همین حرف‌ها ما

۱- سوره واقعه، آیات ۸۳ تا ۸۵.

۲- سوره واقعه، آیات ۸۶ و ۸۷.

۳- سوره انبیاء، آیه ۱۴.

از آن‌ها دفع بلا می‌کنیم. خیر، دیگر گذشته است. دفع بلا وقتی است که آدم گرفتار نشده
آن وقت باید برگردد وگرنه فرعون هم وقتی گرفتار شد برگشت ولی آن برگشت فایده‌ای به
حال او نداشت:

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ
قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^۱

بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم پس فرعون و لشکرش از سرِ ظلم و تجاوز آن‌ها
را دنبال کردند، پس چون حال غرق شدن دامن او را گرفت گفت: ایمان آوردم که هیچ
معبودی نیست جز همان که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند و من از تسلیم شدگانم.
فرعون وقتی دید در حال غرق شدن است گفت: آمَنْتُ، این آمَنْتُ ایمان مُرده
است، ایمان اضطراری است، ایمان اضطراری نافع به حال کسی نیست. اینها هم آن موقع
که در پنجهٔ بلا افتادند:

﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾

گفتند: وای بر بدبختی ما، واقعاً ما ظالم و ستمگر بودیم.
در آیهٔ دیگر می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ﴾^۲

هنگامی که عذاب سخت ما را دیدند گفتند: به خداوند یگانه ایمان آوردیم.

﴿فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾^۳

ولی زمانی که عذاب سخت ما را دیدند ایمانشان برای آن‌ها سودی نداشت. در
پنجهٔ بلا افتادن و ایمان آوردن، این ایمان نافع نیست. علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد.
بله، سنت خدا این است:

﴿سُنَّتِ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ﴾

این سنت خداوند است که همواره در میان بندگان جاری شده است. ما ارشاد
می‌کنیم، اتمام حجت می‌کنیم، مهلت می‌دهیم، گاهی هم درها را به روی گناهکاران باز

۱- سوره یونس، آیه ۹۰.

۲- سوره غافر، آیه ۸۴.

۳- سوره غافر، آیه ۸۵.

می‌کنیم، امکانات هم در اختیار همان ظالمان می‌گذاریم تا به خود بیایند. وقتی نتیجه نداد آن‌ها را می‌گیریم.

ندامت دروغین جهنمیان

در آن حال که آن‌ها را گرفته‌ایم فریاد کمک خواهی سر می‌دهند که دیگر این استمداد، نافع به حالشان نیست ولذا:

﴿فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدين﴾^۱

همچنان این سخن را تکرار می‌کردند تا آنکه آن‌ها را درو کرده و خاموش ساختیم. مرتب می‌گویند: **كُنَّا ظَالِمِينَ، كُنَّا ظَالِمِينَ، اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ، اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ**. چون فرصت از دست رفته، مرتب ختم «أَمَّنْ يُجِيبُ» می‌گیرند و سوره انعام می‌خوانند. ولی وقت گذشته، آن موقعی که لازم بود کاری نکردید حالا هر چه تکرار کنید گوش به حرفتان نمی‌دهند.

﴿حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدين﴾

حصید یعنی دروشده. خامد یعنی خاموش. و ما اینها را مانند علف‌های دروشده بر زمین خوابانیدیم و آن شهر پر جوش و خروش، به ویرانه‌ای خاموش بلکه گورستانی خاموش مبدل شد.

﴿فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ﴾

تازه این حرف را هم از روی ادعا می‌گفتند که:

﴿يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾

وای بر ما که ما ستمکار بودیم. وگرنه اینها نادم قلبی نبودند کما اینکه وقتی اینها کنار جهنم آورده می‌شوند می‌گویند: ما را به دنیا برگردانید. خداوند می‌فرماید:

﴿لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾^۲

اگر به دنیا بازگردانده شوند به آن چه از آن نهی شده بودند باز می‌گردند و آن‌ها

دروغگویند.

۱- سوره انبیاء، آیه ۱۵.

۲- سوره انعام، آیه ۲۸.

اینها اگر از کنار جهنم هم برگردند دوباره همان کارهای قبلی خود را از سر می گیرند، اینها چنین اند، مرتب ادعا می کنند که: «كُنَّا ظَالِمِينَ» ولی در عمل هیچ تغییری نکرده اند.

معیار تعیین ارزش انسان

لذا قرآن کریم نشان می دهد که این دنیا بازاری است هر کس خود را به هرچه فروخت ارزش او همان است. تا نرخ و ارزش آدم چه باشد؟ ببیند خود را به چه فروخته است. یکی یک عمر زحمت می کشد یک ساختمان برای خودش فراهم می کند، ارزش او یک ساختمان است. یکی خود را به طلا می فروشد، دائماً طلا جمع می کند. یکی خود را به زن می فروشد، خود را به مقام می فروشد، به منصب و شهرت می فروشد. بزرگ آن کسی است که خود را بالاتر از همه اینها بداند، بالاتر از هر طلایی، هر مقامی و هر منصبی. و جز خدا و رضای خدا برای خود قیمتی قائل نباشد، چنین کسی بزرگ است.

نشانه آزاد مردی از نگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام)

«أَلَا حُرِّدَعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةُ لِأَهْلِهَا»؛ آیا آزاد مردی نیست که این ته مانده طعم در بن دندان را به اهلش واگذار کند؟

لَمَاطَه: ته مانده غذا در بن دندان است که می ماند و بو می گیرد بطوری که خود انسان رغبت نمی کند آن را با انگشت بیرون بیاورد، با یک چوب نازکی آن را بیرون می افکند. این دنیای به این زیبایی و قشنگی را که برای آن سر و دست می شکنید در نظر امیرالمؤمنین (علیه السلام) لَمَاطَه است. و دنبال آن فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ لِنَفْسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةَ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا»^۲؛ برای جانهای شما بهایی جز بهشت نیست پس آن ها را جز به آن نفروشید.

بدانید و باورتان بشود که شما بزرگید، شما انسانید، خودتان را جز به بهشت خدا و رضوان خدا نفروشید. خودتان را با در و دیوار، با جمادات، با آهن پاره ها، با سیمان و با حیوانات معاوضه نکنید. با این پول هایی که فردا داغ می کنند و به بدن شما می گذارند

۱- نهج البلاغه، حکمت ۴۴۸.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۴۴۸.

معاوضه نکنید، خودتان را بزرگ بدانید.

توبه به قیمت ورای دو جهانی چه کنم قدر خود نمی دانی
در این بازار دنیا همه ما کار می کنیم متاع عمر خود را می فروشیم، اما عاقل و برنده
آن کسی است که در مقابل عمر فروخته شده توانسته خدا را به دست بیاورد.

﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾^۱

آن چه نزد شما است از میان می رود و آن چه نزد خدا است باقی می ماند.
اگر بتوانید ذخیره ای در حساب خدا بگذارید این برای شما باقی می ماند. خوشا
به حال آنها که به معنای واقعی بزرگند.

جایگاه رفیعبرزخی آشیخ عباس تهرانی

مرحوم آشیخ عباس تهرانی رحمته الله علیه از علمای پاکدل و پاک سیرت به معنای واقعی
بود که در قم از مربی های آقایان طلاب بود و درس اخلاق داشت و واقعاً سازنده بود.
ایشان وقتی از دنیا رحلت کرد یکی از موثقین گفته بود آن شبی که ایشان در قم وفات
کرده بود من در تهران بودم. وقتی با خبر شدم خود را برای مراسم تشییع به قم رساندم و از
وفات او خیلی متأثر و غمگین بودم چون ارزش آن مرد را می دانستم. شب با همان غصه
و غم خوابیدم در خواب دیدم در خیابانی می روم، به یک ساختمان عالی و خانه بسیار
باشکوهی رسیدم، تعجب کردم که در آن خیابان مثل این خانه نبود، از کسی پرسیدم این
خانه کیست؟ گفت متعلق به آشیخ عباس تهرانی است. متوجه بودم که از دنیا رفته، رفتم
در خانه رازدم یک زنی آمد در را باز کرد گفت: با چه کسی کار داری؟ گفتم آشیخ عباس
را می خواهم. او رفت و برگشت و کاغذی به من داد، دیدم روی آن کاغذ این دو بیت نوشته
شده است:

مهمان بساط حورعین می باشم هم خسته راه چون جنین می باشم

امشب ز ملاقات تو من معذورم اندوه مخور ز مؤمنین می باشم

بچه که از مادر متولد می شود برای اولین بار که وارد دنیا می شود خیلی بر او سخت

می‌گذرد، چون با یک عالم نامأنوسی مواجه می‌شود، قبلاً در این عالم نبوده هوای این عالم که به بدنش می‌خورد مثل اینکه تازیانه می‌خورد برای او دردآور است و لذا فریادش به گریه بلند می‌شود. منتها چه کسی منتظر این جنین است؟ بعضی دلشان نمی‌خواهد بچه به دنیا بیاید، مثلاً بچه نامشروع است، نشسته‌اند تا این جنین به دنیا آمد بگیرند خفه‌اش کنند و در پلاسی بیچند و دفنش نمایند. اما بعضی نه، مدت‌ها منتظرند که این بچه به دنیا بیاید، وقتی به دنیا آمد او را می‌گیرند با کمال محبت در میان پارچه‌های لطیف و نرم می‌پیچند، می‌پوشانند و در آغوش گرمشان قرار می‌دهند.

ما هم که از این دنیا می‌رویم مانند جنینی هستیم که تازه از مادر متولد می‌شویم، تا چه کسی ما را بگیرد؟ آیا فرشتگان عذاب خدا نشسته‌اند، به محض اینکه جان از بدن منقطع شد این بچه از مادر دنیا متولد شده را بگیرند و در عذاب خدا غرقش کنند؟

﴿كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ. وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ﴾^۱

هنگامی که جان به گلوگاه رسد، و گفته شود: نجات دهنده این کیست؟

چه کسی باید ببرد؟ فرشتگان عذاب ببرند یا فرشتگان رحمت ببرند؟

اما بعضی هستند فرشتگان رحمت منتظرند که این جان از بدن منقطع بشود، او را بگیرند و در حریر بخوابانند به قرب خدا و بهشت خدا برسانند. در این شعر هم ایشان چنین نوشته است:

مهمان بساط حور عین می‌باشم هم خسته راه چون جنین می‌باشم
امشب ز ملاقات تو من معذورم اندوه مخور ز مؤمنین می‌باشم
آری از انسان مؤمن، امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام پذیرایی می‌کند، خوشا به حال آن کسانی که با ایمان از این دنیا می‌روند و امیرالمؤمنین علیه السلام از آن‌ها پذیرایی می‌کند.

دستگیری امیرالمؤمنین علیه السلام از محبتان خود در سه جا

در روایت آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «يَا عَلِيُّ إِنَّ مَجْبِيكَ يَقْرَحُونَ فِي ثَلَاثِ مَوَاطِنَ، عِنْدَ خُرُوجِ أَنْفُسِهِمْ وَأَنْتَ هُنَاكَ تَشْهَدُهُمْ وَعِنْدَ الْمُسَائِلَةِ فِي الْقُبُورِ وَأَنْتَ هُنَاكَ

تَلَقَّيْهُمْ وَعِنْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ وَأَنْتَ هُنَاكَ تَعْرِفُهُمْ»

ای علی! دوستان تو در سه موطن خوشحال خواهند شد؛ یکی «عِنْدَ خُرُوجِ أَنْفُسِهِمْ»؛ آن موقع که جان از بدنشان منقطع می شود، مانند همان موقع که جنین از مادر متولد می شود «وَأَنْتَ هُنَاكَ تَشْهَدُهُمْ»؛ تو آنجا حاضری و شاهد تولد آن ها هستی. «وَعِنْدَ الْمَسْأَلَةِ فِي الْقُبُورِ»؛ یکی هم هنگامی که نکیرین در عالم قبر می آیند و سؤال می کنند. «وَأَنْتَ هُنَاكَ تَلَقَّيْهُمْ»؛ تو آنجا کنار آن ها هستی و عقایدشان را به زبانشان می گذاری که بگو آنچه سؤال می کنند. تو تلقین می کنی که جواب درست بدهند. یکی هم: «وَعِنْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ»؛ موقعی که آدمیان بر خدا عرضه می شوند. «وَأَنْتَ هُنَاكَ تَعْرِفُهُمْ»؛ در آنجا هم تو آن ها را معرفی می کنی و اظهار می داری که او دوست من است یک عمر به من محبت داشته و به من عشق می ورزیده خوشا به حال آن ها.

نشاط مؤمن به هنگام جان دادن

روایت داریم که وقتی موقع جان دادن انسان رسید و ملک الموت برای قبض روحش آمد انسان جزع و بی تاب می کند. در همان موقع ملک الموت می گوید: بی تابی نکن، به خدا قسم! من از پدر به تو مهربان ترم، چشم خود را باز کن تا ببینی. وقتی چشم باز می کند رسول خدا ﷺ را می بیند که کنار بسترش نشسته می فرماید: من رسول خدا هستم دل خوش دار. امیرالمؤمنین علیه السلام را می بیند که می فرماید: من علی بن ابی طالبم، همان کسی هستم که یک عمر دوست من بودی و به من عشق می ورزیدی، حالا من نافع به حالت خواهم بود. صدیق کبری علیه السلام را می بیند، چهارده معصوم علیه السلام را در کنار بسترش می بیند. و لذا در آن موقع آن چنان اشتیاق به جان دادن پیدا می کند که قطرات اشک از گوشه چشمانش به روی صورتش می غلتد و در آن موقع محبوب ترین چیزها برای او مُردن و انتقال پیدا کردن به عالم برزخ می شود.

یا امیرالمؤمنین! همه محصل عمر ما همین خواهد بود ان شاء الله که یک عمر در خانه شما نَفَس می زنیم و به آستان اقدس شما عرض ادب می کنیم. تمام امید ما همان

است که در آن لحظه جان دادن جمال مبارک شما را ببینیم و جان از بدن ما منقطع بشود و در مراحل بعدی هم مشمول الطاف خاصه شما قرار بگیریم.

پروردگارا! ما امشب به شفاعت، آن طفل شیر خوار امام حسین علیه السلام را در خانه ات می آوریم که وقتی امام هر چه داشت در راه خدا داد، به خیمه گاه آمد و به خواهرش زینب علیه السلام فرمود: «نَاوِلْنِي وَلَدِي الصَّغِيرَ حَتَّى أُوَدِّعَهُ»؛ کودک شیرخواره ام را بیاور تا با او وداع کنم. آیا بچه را برای استسقا مقابل لشکر دشمن آورد یا در همان مقابل خیمه گاه وقتی بچه را گرفت تا او را ببوسد ناگهان تیر از کمان درآمد و گلوی شه زاده را نشانه گرفت.

﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾
پروردگارا! به حرمت سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام ما را با ایمان کامل بمیران. دست ما را از دامان اهل بیت علیهم السلام کوتاه مگردان.

جوانان ما را از آفات زمان حفظ کن.

فرج مولای ما، مهدی صاحب الزمان علیه السلام را نزدیک بگردان.
عاقبت امر ما را ختم به خیر بفرما.

آمین یا رب العالمین

و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

حکمت آفرینش آدم و عالم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ﴿١٦﴾ لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ لَاتَّخِذْنَاهُ
مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿١٧﴾ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ
لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾

ما آسمان و زمین و آنچه را میان آن دو قرار دارد به بازی نیافریده ایم. اگر می خواستیم سرگرمی
انتخاب کنیم چیزی متناسب خود انتخاب می کردیم، اگر کننده (این کار) بودیم. بلکه ما حق را بر
سر باطل می کوبیم پس آن را چنان درهم می شکنند که ناگاه باطل نابود می شود، و وای بر شما از
توصیفی که می کنید (آفرینش را بی هدف و خدا را دارای فرزند می دانید).

هدف دار بودن عالم هستی

در آیات گذشته سخن از انسان هایی به میان آمده بود که مقهور شهوات نفس خود بودند و به قدری در تمایلات نفسانی خود غرق شده بودند که به فرمودهٔ مولی المتقین علیه السلام: «كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَلْفُهَا»؛ همچون چهارپای بسته که همهٔ همش خوردن علوفه است می باشند. افرادی که چنین اند در واقع آن ها را انسان نمی توان گفت. حیوان های دوپایی هستند انسان نما که تمام همشان اشباع شهوات نفسانی است. به قدری سر به گنداب شهوات نفسانی فرو برده اند که اصلاً مجال ندارند تفکر کنند، واقعاً چشم خود را بچرخاند در این جمال و جلالی که عالم هستی را فرا گرفته فکر کنند، بیندیشند که: راستی این زمین و آسمان یعنی چه؟ این رخسندگان عالم بالا چه می گویند؟ طلوع و غروب ماه و خورشید چه معنایی دارد؟ و این کاروان معظم هستی از کجا شروع به حرکت کرده به کجا می رود و در کجا بار خود را خواهد انداخت؟ قافله سالار این کاروان کیست؟ و من انسان، کی هستم؟ از کجا آمده ام؟ آورنده ام چه کسی بوده؟ برای چه آمده ام و به کجا می روم؟ اصلاً مجال این تفکر را ندارند، سرگرم عیش و نوش و خوردن و خوابیدن خود هستند. این گونه افراد، آفرینش آدم را بی هدف می دانند و معتقدند هر چه در این عالم هست خدمتگزار من و شکم و دامن من است همین.

اینها عالم را بپوچ و بی هدف می دانند، ولذا باید گفت: ای عار و ننگ برآن موجود دوپایی که اسمش انسان باشد و بیش از یک چهارپا از این هیاهو و غوغای عالم هستی چیزی درک نکند. و لذا آیه شریفه در مقام تخطئه این طرز تفکر است که خیال نکنید این عالم همین طور برای خوردن و خوابیدن شما ایجاد شده و هیچ هدفی در کار نیست، مسئله این نیست.

حرف سفیهانه مادی مسلکان

خداوند متعال می فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾

ما که بازیگر نیستیم این همه نظامات متقن عالم را خلق کرده باشیم فقط برای اینکه شما بخورید و بخوابید، اینکه لعب و بازی است. البته این بحث بعد از پذیرش این مطلب است که عالم مبدأ حکیم دارد و این که ما مادی مسلک نباشیم. مادی مسلک اعتقادش این است که این عالم از ماده کور و کر تولید شده، از طبیعت مرده و فاقد عقل و شعور به وجود آمده است. حرفی که از این سفیهانه تر و نامعقولانه تر در عالم حرف نیست. اگر به همان فرد مادی مسلک بگوییم که تو کوری، کری، لالی و فاقد عقل و شعوری، چه می گوید؟ می خندد و به ما می گوید: شما منکر بديهيات هستی. من که زنده ام، می بینم، می شنوم، حرف می زنم، من که عقل و شعور دارم چگونه به من می گویی تو مرده ای، کری، کوری، لالی و عقل نداری؟ می گوییم: بسیار خوب! این حرف بدیهی البطلان است، از این حرف بدیهی البطلان تر اینکه تو بگویی من زنده را موجودی مرده آفریده و مرده ای به من حیات داده، کوری به من چشم داده، کری به من گوش داده، لالی به من زبان داده، بی عقلی به من عقل داده. آیا حرفی از این سفیهانه تر هست؟

اینکه می گویند: تو کوری، تو کری خنده ات می گیرد، چرا به خودت نمی خندی که می گویی: من شنوا و بینا را ماده ای کور و کر ساخته، این معقول است که موجود مرده ای زنده بسازد، موجود کری شنوایی بسازد، کوری بینایی بسازد، لال گوئی بسازد، دیوانه عقل بسازد. آیا این معقول است؟ چگونه اگر به خود تو بگوییم کور و کر و لالی می خندی

می‌گویی این بدیهی‌البطالان است، می‌گوییم: این حرف تو از این حرف هم بطلانش بدیهی‌تر است که مرده‌ای زنده، کوری چشم و کری گوش بیافریند. تو که گوش داری، چشم داری، عقل داری پس حتماً کسی که تو را ساخته است عقل دارد، عاقلی به تو عقل داده، بینایی به تو بینایی داده، شنوایی به تو شنوایی داده، زنده‌ای به تو حیات داده است.

آفریدگارِ این عالم، حی و بصیر و حکیم

﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

آیا در خدا که آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین است شکی هست؟

این مطلب بدیهی است که سازندهٔ این عالم زنده، بینا و شنواست، سمیع، بصیر، حی و مرید و مُدرک است، این حرف روشنی است. پس از اینکه ما قائل شدیم که عالم، مبدأ علیم و حکیم دارد، این مبدأ علیم و حکیم مُحال است در این آفرینش دقیق و منظم خود هدف نداشته باشد. حکیم باشد و کار لغو انجام بدهد! حکیم، کار لغو انجام نمی‌دهد. اگر ما که بیش از چهل یا پنجاه سال سن داریم بیایم خانه‌ای درست کنیم، بعد آن را خراب کنیم همه به ما می‌خندند و می‌گویند: مگر شما دیوانه‌اید؟ آدم عاقل که چنین کاری نمی‌کند بسازد و ویران کند. کسی این قدر زحمت بکشد، پول خرج کند، بنا و عمه و مصالح بیاورد چند ماه بلکه یک سال کار کند و بعد که خانه ساخته شد آن را ویران کند. چنین کسی از عقل بهره‌ای ندارد.

حال اگر بگوییم که این عالم را ساخته‌اند و هدفی در کار نیست و این منظومه‌ها و کُرّات محیرالعقول می‌چرخند تا انسانی به وجود بیاید که فقط بخورد و بخوابد و با رقیبش بجنگد و شکم پاره کند و بعد هم همه بمیرند و بپوسند. این یک کار لغو است. لغو تر از آن اینکه یک انسانی مصالح بریزد، ساختمانی مجهز بسازد بعد ویرانش کند. او بازیگر است و بازیگر خیلی نادانی هم هست. خدا فرمود: من این‌گونه نیستم.

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾

من که این نظامات عجیب عالم را آفریده‌ام بازیگر که نیستم بسازم بعد ویران کنم، جمعی را بیافرینم و بعد هم مردم دور هم جمع بشوند و بخورند و بخوابند و همدیگر را بزنند و بکوبند و بعد هم همه از بین بروند، لاشه‌ها بپوسند و نابود شوند. این یعنی چه؟ من که بازیگر نیستم:

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾

کار لهُو هم نمی‌کنم.

نه لعب دارم نه لهُو دارم. لعب یعنی کار بی هدف، مثل بچه‌ها که جمع می‌شوند بازی می‌کنند هدفی ندارند، فقط بازی می‌کنند. لهُو آن است که هدفی وجود دارد ولی هدف عقلایی نیست، هدف غیرعقلایی است یعنی نتیجه‌هایی می‌گیرند که آن هدف اصلی را از بین می‌برد، این لهُو است. مثل جوانی که به یک مرکز علمی رفته تا درس بخواند و دانشمندی بشود و بعد که برگشت زندگی مرفه‌ی داشته باشد. اما او به جای اینکه درس بخواند مشغول عیاشی شده عیاشی هدفش است اما هدف نامعقولی است. هدف درس خواندن و دانشمند شدن بوده اما مشغول عیاشی شده مشغول لهُو شده این سرگرمی است. خدا فرمود: من نه لاعبم نه لاهی‌ام. بازیگر نیستم از آن طرف لهُو هم نمی‌کنم که بخواهم خودم را سرگرم کنم یعنی عالم را خلق کنم که سرگرم بشوم. مثل کسی که کاری انجام می‌دهد که سرگرم بشود، نه من این‌گونه نیستم.

ناسازگاری سرگرمی با موقعیت و مقام الوهیت

﴿لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَّاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنَّ كُنَّا فَاعِلِينَ﴾

اگر می‌خواستیم سرگرمی انتخاب کنیم چیزی متناسب خود انتخاب می‌کردیم اگر کننده (این کار) بودیم.

«لَو» در اصطلاح اهل ادب برای امتناع است. مُحال است من برای خودم سرگرمی درست کنم. بر فرض مُحال اگر بنا بود سرگرمی درست کنم از عالم خودم درست می‌کردم، از مجرّداتی که باقی و ازلی باشد مثل خودم ابدی باشد نه اینکه از زمین و جماد و نبات

برای خودم سرگرمی درست کنم. هر کسی سرگرمی اش باید مناسب حال خودش باشد. سرگرمی بچه با عروسک است، کسی که عالم باشد کتاب و کتابخانه را سرگرمی اش قرار می دهد، تاجر را تجارت خانه اش و کشاورز را مزرعه اش سرگرم می کند.

اگر بنا بود من هم بر فرض مُحال سرگرمی برای خود درست کنم از عالم خود درست می کردم، از عالم خود که عالم تجرّد و عالم بقاء است، عالم ازلّیت و ابدیت است، از آن درست می کردم. نه اینکه به قول مسیحیان، مریم همسر خدا و عیسی هم فرزند خدا باشد که سرگرم بشود، چرا از انسان ها سرگرمی درست کنم که:

﴿كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ﴾^۱

(مریم و عیسی) هردو غذا می خوردند و کسی که غذا می خورد دفع هم دارد، چیزی که به شکم می ریزد از شکم هم باید بیرون بریزد. آیا این مناسب با شأن من است که کسی را برای خود سرگرمی درست کنم که مناسب با عالم خود نباشد؟ مُحال است من سرگرمی داشته باشم.

حق، نابودکننده باطل

﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ﴾^۲

بلکه ما حق را بر سر باطل می کویم پس آن را چنان در هم می شکنند که ناگاه باطل نابود می شود، و وای بر شما از توصیفی که می کنید (آفرینش را بی هدف و خدا را دارای فرزند می دانید).

سنت من این است که باطل را با حق نابود می کنم. حق احتمالاً همان ادله و براهین عقلی و آیات و بینات الهی است و باطل همان خیالات و اوهام پوچ که خدا را (العیاذ بالله) لایعب فرض کردند و عالم را بی هدف دانستند. ما با ادله عقلی و براهین آسمانی بر سر باطل می کویم باطل را متلاشی می کند. مفهوم «دمغ» این است که بر سر کسی بکوبند و مجموعه اش بشکند و مغزش متلاشی بشود. این حق بر سر باطل می کوبد و آن را در جو افکار و عقول، ادله و براهین عقلی و بینات آسمانی نابود و متلاشی می کند. «فَإِذَا هُوَ

۱- سوره مائده، آیه ۷۵.

۲- سوره انبیاء، آیه ۱۸.

زاهِقٌ»؛ ولذا باطل نابود شدنی است.

مطلب اساسی در اینجا مسئله هدف است، قرآن اثبات می‌کند که عالم بی‌هدف نیست، خدا لایع و لاهی نیست هدف دارد. ولذا می‌فرماید:

﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾

آیا انسان گمان می‌کند بیهوده رها می‌شود؟ آیا انسان خیال می‌کند که ما او را خلق کردیم و رهایش می‌کنیم و دیگر کاری با او نداریم و اعمالش به حساب نمی‌آید؟

هدف از آفرینش عالم

﴿أَلَمْ نَحْشِبْكُمْ أَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عِبَادًا وَأَنْتُمْ إِلَيْنَا لَتَرْجِعُونَ﴾

آیا گمان کردید که ما شما را بیهوده آفریده ایم و بازگشتی به سوی ما ندارید؟ نه این طور نیست، عالم هدف دارد. هدف از آفرینش عالم چیست؟ گاهی اوقات در ذهن‌های ناپخته، این افکار غلیان می‌کند که خدا برای چه این عالم و آدم را خلق کرده است؟ آیا گمنام بود می‌خواست بیافریند تا آوازه و نامش در عالم منتشر شود؟ آیا تنها بود می‌خواست خلق کند تا قدری از تنهایی بیرون بیاید؟ آیا نیازی به عبادت ما داشت و ما را آفرید که او را عبادت کنیم؟ منشأ این افکار از اینجاست که ما از جهت فعالیت و تلاش، خالق را با خودمان مقایسه می‌کنیم. هدف ما از کار چیست؟ هر کسی که کار می‌کند هدفش از کار، رفع نیازهای خود اوست، نقیصه‌ای دارد می‌خواهد نقصش برطرف بشود. ما این گونه هستیم؛ درس می‌خوانیم برای چه؟ برای اینکه جاهلیم می‌خواهیم عالم بشویم. دنبال کسب و کار می‌روم برای اینکه فقیرم می‌خواهم ثروتمند بشوم. لشکر فراهم می‌کنم برای اینکه عاجزم می‌خواهم قدرتمند بشوم. جهل و فقر و عجز در ذات ما وجود دارد، اصلاً ذات ما جهل و فقر و عجز است، ما ناچاریم از بیرون کاری کنیم که این جهل ذاتی، این فقر ذاتی و این عجز ذاتی ما برطرف بشود. ما در تمام تلاش‌ها هدف داریم اما هدف ما رفع نیاز و رفع کمبود است، بنا بر این خیال می‌کنیم خالق هم مثل ماست، خالق هم وقتی کار می‌کند کمبودی دارد می‌خواهد کمبود خود را برطرف کند.

مشکل اساسی ما ضعف در شناخت خالق

پس اشکال همین جا است، ما توهم می‌کنیم که خالق در فاعلیت مانند مخلوق در فاعلیت است، مخلوق که فاعلیت دارد به منظور رفع نیاز است پس خالق هم که فاعلیت و خالقیت دارد و کار می‌کند به منظور رفع نیاز است، این توهم غلطی است. آن چیزی که باعث می‌شود انسان صفات خدا را خوب تشخیص ندهد و خدا را در حدّ خود بداند همین توهم است، یعنی او را با خودش مقایسه می‌کند و خالق را از جهت فاعلیت و رفع نیاز شبیه خودش قرار می‌دهد و حال آنکه درباره خالق ما فقط تسبیح و تکبیر داریم. باید بگوییم: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»؛ خدا بزرگتر از آن است که من او را توصیف می‌کنم، اصلاً در هیچ جهت شبیه به ما نیست. خدا را تسبیح می‌کنیم؛ خدا منزّه از این است که نقصی داشته باشد، او ذاتاً غنی و عالم و قادر است، ما ذاتاً فقیر و جاهل و عاجزیم.

و لذا درباره خدا ما جز اینکه اعتقاد به وجود او داریم حرف دیگری نمی‌توانیم بگوییم. ما اعتقاد به هستی او داریم، می‌دانیم که خدا هست، دارای علم و قدرت و حیات است اما ذات او چیست نمی‌دانیم، علم او، قدرت او و حیات او به چه کیفیت و چگونه است نمی‌دانیم و در این باره حقّ بحث هم نداریم برای اینکه ما محدودیم و او نامحدود است، اصلاً ممکن نیست نامحدود در محدود بگنجد، این محال است که اقیانوس بی‌پایان در استکانی بگنجد، اصلاً تصوّر آن هم محال است و لذا شناسایی ما درباره ذات اقدس حق به همین مقدار است که اعتقاد به وجود او داشته باشیم.

ما از آثارش معتقد شده‌ایم که او وجود دارد و دارای علم و قدرت و حیات است اما خود ذات چگونه و به چه کیفیت است؟ این معنا از درک ما خارج است، ما معتقدیم الله اکبر و سبحان الله، تکبیر و تسبیح داریم، خدا از هیچ جهت شبیه به ما نیست، ما در فاعلیت استکمال می‌کنیم، او در فاعلیت استکمال نمی‌کند، او تکمیل می‌کند. هدف او کمال خود نیست، او نمی‌خواهد با خلق عالم به کمال برسد، او غنی بالذات است، بلکه او می‌خواهد خلق کند تا مخلوق را به کمال برساند، او خلق را تکمیل می‌کند، خلق را از

نقص به کمال می‌رساند نه اینکه خودش به کمال برسد خودش که غنی بالذات است. ولذا خداوند در فاعلیت به اصطلاح، غایت فاعلی ندارد بلکه غایت فعلی دارد. می‌خواهد فعل را به کمال برساند. مثلاً نطفه را که فعل او و خلق اوست آن را حرکت می‌دهد و از نقص به کمال می‌رساند، به قرب کمال مطلق می‌رساند، این هدف از خلقت است. و لذا هدف خداوند از خلقت، غیر از هدفی است که ما داریم، ما می‌خواهیم خودمان را کامل کنیم، او می‌خواهد تکمیل کند خودش هیچ کمبودی ندارد.

کمال انسان، هدف غایی از آفرینش عالم

خداوند صمد است صمد یعنی محتاج به خارج از خود نیست، توپر است، تمام مخلوقات توخالی‌اند. توخالی همیشه به کسی نیاز دارد که او را پر کند:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱

ای مردم! شما نیازمند به خدا هستید، تنها خداوند است که بی‌نیاز و ستوده است.

خداوند هدف دارد و هدف او تکمیل مخلوقات است و لذا فرمود:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲

من جن و انس را نیافریدم جز برای این که مرا پرستند.

جن و انس باید عبادت کنند تا به کمال برسند نه اینکه من خلق کردم تا به کمال برسم. ضمناً عبادت شما هم چیزی به من اضافه نمی‌کند چون من کمبودی ندارم، خواسته‌ام شما از نقص به کمال برسید.

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْتُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجِعُونَ﴾

آیا گمان کردید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم. اول آیه نشان می‌دهد که این خلقت، هدف دارد آخر آیه هم می‌فرماید: هدف این است که به من بازگشت کنید، به من نزدیک بشوید تا به کمال برسید.

بنا بر این بطور اجمال، هم به حکم عقل و هم به حکم قرآن ما می‌فهمیم که عالم

هدف دارد:

۱- سوره فاطر، آیه ۱۵.

۲- سوره ذاریات، آیه ۵۶.

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾

در نظام عالم لعب و لهوی در کار نیست و هدف خلقت هم کمال انسان است. ما را حرکت می دهند تا به کمال برسانند و دوران حرکت ما هم همین عمر ماست، حرکت کرده ایم تا اینجا آمده ایم نمی دانیم در این حرکت چه مقدار توانسته ایم بر جوهر قلبمان بیفزاییم؟ باقی مانده عمر هم مثل گذشته به همین زودی می گذرد و انسان باید با جدیت و اهتمام شدید به خودش برسد.

قرآن، حکمت عملی است

آنچه درباره هدف آفرینش بیان شد مطلب نظری نیست. بعضی افراد به دین بطور حکمت نظری نگاه می کنند، فقط می خواهند مطلب را بفهمند دین این نیست. حکمت نظری در غیر قرآن است، کتاب های فلاسفه حکمت نظری دارند. قرآن حکمت عملی است می خواهد از راه عمل، انسان را حرکت بدهد و الا یک عمر کسی مطالعه و تحقیق کند و مطالب را بفهمد تا به مرحله عمل نیاورد جوهر قلبش حرکت نمی کند. تنها با فهمیدن حرکت ایجاد نخواهد شد بلکه آدمی باید بفهمد و در مقام عمل به کار بیاورد. بدون عمل هرچه بیشتر بر علمش بیفزاید همان مقدار از خدا دورتر می شود و حال اینکه هدف این بود که به خدا نزدیک بشود. پس اگر واقعاً ما فهمیدیم هدف خلقت، نزدیک شدن ما به کمال مطلق و ذات اقدس حق است و راهش هم همین راه عملی است که قرار داده اند ما چاره ای جز عمل نداریم.

فرمان دلسوزانه مولای متقیان علیه السلام به شیعیان خود

بنابر این سزاوار است گوش به فرمان محبت آمیز مولایمان حضرت امیر علیه السلام بدهیم که گاهی گریه می کرد و مرتب فریاد می کشید و مردم گوش به حرف او نمی دادند. در میان بازار بصره گریه می کرد و با صدای بلند می فرمود: «يَا عَبِيدَ الدُّنْيَا وَعُمَّالَ أَهْلِهَا إِذَا كُنْتُمْ بِالنَّهَارِ تَحْلِفُونَ وَبِاللَّيْلِ فِي فِرَاشِكُمْ تَنَامُونَ وَفِي خِلَالِ ذَلِكَ عَنِ الْآخِرَةِ تَغْفُلُونَ فَمَتَى تُجْهَرُونَ الزَّادَ وَتُفَكِّرُونَ فِي الْمَعَادِ»؛ ای دنیاپرستان! و ای مزدوران دنیاپرستان! حال که شما در روز

پیوسته سوگند می‌خورید و شب در بسترهایتان می‌خوابید و در این میان از آخرت غافلید پس کی توشه آماده می‌کنید و در امر معاد می‌اندیشید؟

روز که در بازار مشغول سوداگری‌های خود هستید و با تبلیغات فریبنده، جنس خود را مرغوب نشان می‌دهید و جنس مردم را از ارزش می‌اندازید، شب هم به خانه رفته در رختخواب‌ها می‌خوابید. روز خسته کار و شب هم چون مُردار! «حَيْفَةُ اللَّيْلِ بَطَالٌ بِالنَّهَارِ»؛ نکند آدمی مردار شب باشد و باطل کارِ روز. شما که این‌گونه عمل می‌کنید: «فَمَتَى تُجَهِّزُونَ الزَّادَ وَتُفَكِّرُونَ فِي الْمَعَادِ»؛ پس کی آماده تهِیَّة زاد و توشه آخرت می‌شوید و درباره معاد فکر می‌کنید؟ پس کی می‌خواهید بار سفر ببندید؟ زمان رفتن نزدیک شده است.

«تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ»^۱؛ خدا شما را پیام‌رزد بار سفر ببندید بانگ رحیل سر داده شد، آماده حرکت باشید.

«عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فاعْمَلُوا وَالْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ وَالْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ وَالْأَعْضَاءُ لَدَنَةٌ وَالْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ وَالْمَجَالُ عَرِيضٌ قَبْلَ إِرْهَاقِ الْفُوتِ وَحُلُولِ الْمَوْتِ فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ وَلَا تَنْتَظِرُوا قُدُومَهُ»^۲

ای بندگان خدا! اکنون عمل کنید که زبان‌ها باز و بدن‌ها سالم و اندام‌ها فرمان‌بردار و راه بازگشت فراهم و فرصت زیاد است، قبل از اینکه مرگ فرارسد آمدن آن را حتمی بدانید و به انتظار آن ننشینید.

ای بندگان خدا! همین حالا دست به کار بشوید خود را برای آینده مجهز کنید و تجهیز خود را به تأخیر نیفکنید. هم اکنون عمل کنید. فعلاً که زبان‌ها باز است و کار می‌کند بدن سالم است و خم و راست می‌شود، می‌نشینید و برمی‌خیزید. مجال وسیع است ولی همیشه چنین نیست. الآن در بیمارستان‌ها کسانی هستند که تمام بدنشان را گچ گرفته‌اند قادر بر حرکت نیستند ما سالمیم، آن‌ها آرزو می‌کنند که کاش بتوانند یک شب یا یک روز بیرون بیایند و کاری انجام بدهند. این سلامتِ بدن همیشه نیست و این خون در رگهای

۱- بحار الانوار، جلد ۷۳، صفحه ۱۸۰.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۵.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۷.

انسان همیشه در جریان نیست.

روزی خواهد آمد که زبان از کار می افتد. بدن دیگر قادر بر حرکت نیست، ملک الموت عَلَيْهِ السَّلَامُ آماده قبض روح است، هر چه به او بگوییم یک روز یا یک ساعت و بلکه یک نفس مهلت بده پذیرفته نیست. سال ها، ماه ها، هفته ها، روزها، شب ها و ساعت ها گذشت تو کاری نکردی، حالا با یک دقیقه و یک نفس چه کاری می خواهی انجام بدهی؟ نه، سهم تو از هوا هم تمام شد، دیگر حق تنفس هم نداری، نصیب تو از آب های عالم و از نان های عالم تمام شد.

لذا فریاد دلسوزانه مولای ما این است: «عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فَاعْمَلُوا»؛ همین الآن دست به کار بشوید. «وَالْآنَ لَسُنُّ مُطْلَقَةً» در حالی که زبان ها آزاد در دهان می چرخد. «وَالْآنَ بَدَأُ صَحِيحَةً»؛ بدنتان فعلاً سالم است. «وَالْآنَ أَعْضَاءُ لَدُنَّ»؛ اعضای بدنتان رام شماست و به فرمان شما کار می کند، برمی خیزید، می نشینید، همیشه این طور نیست. «وَالْمُتَقَلِّبُ فَسِيحٌ وَ الْمَجَالُ عَرِيضٌ قَبْلَ إِزْهَاقِ الْقَوْتِ وَ حُلُولِ الْمَوْتِ»؛ میدان (عمل) وسیع است و محل برگشتن از گناه باز است، قبل از این که کارهای صالح از شما فوت شود و مرگ گریبان شما را بگیرد وارد عمل شوید.

لزوم آمادگی برای ملاقات با حضرت ملک الموت

ولذا این دعا، دعای جامع و هشداردهنده ای است که گفته اند همیشه بگویید: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْقَوْتِ»؛ خدایا! به من این روزی را عنایت کن که از این سرای فریبنده دنیا پهلو تهی کنم و برای قبض روح توسط ملک الموت آماده بشوم و گرایش به عالم آخرت داشته باشم و قبل از اینکه مرگ بیاید خود را برای مرگ آماده کنم.

امشب ما دست های از بدن جدا شده حضرت ابوالفضل عَلَيْهِ السَّلَامُ را که باب الحوائج است به در خانه پروردگار به شفاعت می بریم. ما حوائج زیادی داریم؛ حوائج مادی، معنوی، مخصوصاً حوائج معنوی، دنیا بالاخره می گذرد؛ کم یا زیاد، فقر یا ثروت اینها تمام

می‌شود، این چیز مهمی نیست. آن حالت معنوی خیلی مهم است یعنی نکند دنیا تمام بشود و هنوز آن معرفتی که باید نسبت به خدا و اولیاء خدا تحصیل کرده باشیم، به دست نیاورده باشیم، نکند هنوز چشم علی‌بین در ما پیدا نشده باشد، چشم حسین‌بین در ما پیدا نشده باشد، ما می‌خواهیم با آن‌ها زندگی کنیم، مرتب می‌گوییم: خدایا! دست ما را از دامن آن‌ها کوتاه نکن، در دنیا، در برزخ و در محشر ما را از امام حسین علیه السلام جدا نکن. این جدا نشدن لیاقت می‌خواهد، استعداد و آمادگی می‌خواهد. همان‌طور که در دارالسلام، انسان بیمار و آلوده را راه نمی‌دهند و جای پاکان است، لذا لازم است ما این حاجت معنوی را داشته باشیم. ابوالفضل علیه السلام باب الحوائج است. امیدواریم به برکت این دست‌ها، خداوند گره از مشکلات ما بگشاید و حوائج مادی و معنوی ما را تأمین بفرماید.

حضرت ابوالفضل علیه السلام همیشه به امام حسین علیه السلام می‌گفت: مولای من! سید من! سرور من! آقای من! روز عاشورا خدمت برادر بزرگوارش آمد و عرض کرد: «قَدْ ضَاقَ صَدْرِي وَسَمِئْتُ مِنَ الْحَيَاةِ»؛ آقا! سینه‌ام تنگی می‌کند دیگر از زندگی خسته شده‌ام. او نمی‌تواند ببیند فریاد العطش بچه‌های برادرش به آسمان بلند است عمو اسمش سقا باشد آب در اختیار او ولی نتواند بچه‌ها را سیراب کند. او نمی‌تواند تحمل کند ببیند به همین زودی باید گرد اسارت بر چهره خواهرانش بنشیند. و لذا عرض می‌کند: آقا! دیگر خسته شده‌ام، به من اجازه رفتن به میدان و جانبازی بده، ولی امام حسین علیه السلام اجازه جنگ به او نداد. فرمود: «فَاطْلُبْ لَهُوْلَاءِ الْأَطْفَالِ قَلِيلًا مِنَ الْمَاءِ»؛ اگر بتوانی برو برای بچه‌ها کمی آب بیاور. او مشک را برداشته کنار آب روان هم رسیده، آن را از آب هم پر کرده اما بین راه گرفتار شد، لشکر بی‌رحم دشمن اطرافش را گرفتند، از همه طرف هجوم آوردند، دست‌ها از بدن جدا شد، آب‌مشک بر زمین ریخت، مأیوس و ناامید شد، دیگر نمی‌خواهد به خیمه‌ها برگردد، عمود آهنین بر فرق مبارکش فرود آوردند، صدا زد: یا آخَا اَذْرِكْ أَخَاک. پروردگارا! به احترام دستان از بدن جدا شده حضرت ابوالفضل علیه السلام دستان امیدوار ما را از خزانه رحمت ناامید بر مگردان.

جوانان ما را از آفات زمان حفظ کن.

برایمان و یقین ما بیفزای.

فرج مولای ما صاحب الزّمان علیه السلام را نزدیک بگردان.

ما را از جمله یاران ثابت قدم آن حضرت محسوب بفرما.

آمین یا ربّ العالمین

و السّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

لذت زندگی،
در اوج بندگی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا
يَسْتَحْسِرُونَ ﴿١٩﴾ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْترُونَ ﴿٢٠﴾

هر که در آسمان‌ها و زمین است از آن اوست، و آن‌ها که نزد اویند از عبادتش استکبار نمی‌ورزند و خسته نمی‌شوند. شبانه روز در حال تسبیحند، سُستی در آن‌ها پیدا نمی‌شود.

چگونگی تبدیل معرفت اجمالی به معرفت تفصیلی

گفتیم عالم خلقت هدف و غایتی دارد و آن هم عبادت پروردگار است و عبادت هم متفرّع بر معرفت و شناخت است. معلوم است تا کسی موجودی را به کمال و جمال نشناسد به سراغ او نمی‌رود و گفتیم: عبادت همان حرکت به سوی کمال است و تا معبود را به کمال نشناسد مسلّم خود را به او نزدیک نمی‌کند و لذا قبلاً باید معبود را بشناسد و بعد به سراغ او برود، منتها این شناخت و معرفت اجمالی مقدّم بر عبادت است ولی معرفت تفصیلی متأخّر از عبادت است. به عبارت دیگر عبادت از معرفت اجمالی تولید می‌شود و بعد خود عبادت، معرفت تفصیلی را تولید می‌کند.

بطور اجمال انسان به این شناخت می‌رسد که من خالق و رازق دارم، زنده کننده و میراننده دارم و خود را محتاج او می‌بیند، برای اینکه او را از خود راضی نگه دارد عبادت می‌کند. خود این عبادت کم‌کم باعث می‌شود معرفتش نسبت به همان ذات اقدس که اجمالاً او را می‌شناخت بیشتر و کامل‌تر و عمیق‌تر و لطیف‌تر بشود.

و اما معرفت این طور نیست که با خواندن و نوشتن و شنیدن و مانند اینها به دست بیاید. انسان باید طبق دستورات عمل کند تا کم‌کم خود این عمل، روح را تلطیف کند. مخصوصاً پرهیز از محرّمات، روح انسان را تلطیف می‌کند. مانند آیین‌های که صفحه‌اش

پاک شده و تیرگی‌ها برطرف شده، خود به خود در صفحه آینه‌ای که از زنگار پاک شده جمال در آن منعکس می‌شود. البته این کار در ابتدای امر تکلف دارد، تیره هم می‌بیند، روشن نمی‌بیند ولی کم‌کم همین عبادت با تکلف به عبادت با تلذذ و عبادت با عشق و محبت منتهی می‌شود.

معنای حدیث مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ ...

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ هرکس خود را شناخت، پروردگارش را شناخته است.

برای این حدیث معانی مختلفی گفته‌اند. بعضی گفته‌اند: این تعلیق به مُحال است مثلاً چون شناختن خود نفس مُحال است پس شناختن خدا هم مُحال است. و برخی گفته‌اند که انسان وقتی خود را به فقر و نیاز شناخت قهراً برای اینکه کمبودهای خود را برطرف کند سراغ آن کسی می‌رود که او را غنی می‌بیند، در آینه فقر خود جمال غنی را می‌بیند و حتماً به سمت او می‌رود که فقرش را برطرف کند و خود این، کم‌کم او را به غنی نزدیک‌تر می‌کند و قرب عمیق‌تری برایش پیش می‌آورد.

مقام بلند عبادت از روی محبت

خداوند حکیم نیازی به عبادت شما ندارد، همه موجودات عالم مخلوق و ملک او هستند، منتها آن کسانی به او نزدیک‌تر شده‌اند که آنها علی‌الدوام در حال عبادتند. عبادت آن‌ها اگر چه با تکلف همراه بوده کم‌کم به حد عبادت با محبت رسیده‌اند. وقتی انسان به این مرحله برسد نه استکباری دارد نه استحساری. یعنی بار سنگینی بر دوش خودش احساس نمی‌کند، نه خستگی دارد و نه کبر. چون خود را به فقر می‌شناسد، آدمی که خود را به فقر و نیاز شناخت معقول نیست که استکبار کند. هیچ وقت شخص نیازمند در مقابل فرد غنی کبر نشان نمی‌دهد بلکه تذلل می‌کند.

همیشه فقیر وقتی احساس فقر می‌کند و آن طرف را غنی می‌بیند طبعاً پیش او تذلل می‌کند، تکبر نمی‌کند چرا که تکبر با احساس تذلل منافات دارد و لذا:

﴿مَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ﴾

اینها چه کسانی هستند؟ «مَنْ عِنْدَهُ»؛ آن کسانی که عِنْدَالله‌اند، عِنْدَالرَّب‌اند. رسیدن به این مقام خیلی مایه می‌خواهد گروهی که بر اثر عبادات خود اگر چه با تکلف همراه بوده علو فکری و ارتقاء روحی پیدا کرده‌اند. این همت در آن‌ها پیدا شده که خود را از عالم خاک بالا بکشند و به عالم پاک الهی بیفکنند. این گروه اگر چه ظاهراً در میان مردمند، بدنشان در عالم خاک است و با خاک نشینان جلسند ولی همین‌ها روحشان در عالم پاک است و با خدا انیسند.

ولو اینکه: «نَقَلَبُ أَبْدَانَهُمْ»؛ بدنشان در میان همین خاک نشینان در گردش است و رفت و آمد می‌کنند، با اینها می‌نشینند، معاشرتی دارند و هم مجلسند ولی در عین حال: «لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا»؛ از آن‌ها نیستند. اینها مقامشان بالاست، «مَنْ عِنْدَهُ» هستند، اینها مقام «عِنْدَالرَّب» را به دست آورده‌اند. خیلی با دیگران فرق دارند، اینها هستند که:

﴿لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ﴾

به آن درجه رسیده‌اند که استکبار و استحسار ندارند، نه تکبری دارند و نه خسته می‌شوند، خستگی هم ندارند، خود را ذلیل می‌بینند، ابداً خود را برتر نمی‌بینند. اینها شیطان نیستند که گفت:

﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾^۱

من از او به‌ترم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل. نه، اینها آدمند. آدم گفت:

﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا﴾^۲

پروردگارا! ما به خویشتن ستم کردیم.

بله، آدم اظهار تذلل کرد. آن کسانی که متکبرند اینها ابلیس زاده‌اند، کسانی که متواضعند آدم زاده‌اند، اینها آدمند، اینها استکبار و استحسار ندارند، هیچ خستگی هم نمی‌فهمند.

۱- سوره ص، آیه ۷۶.

۲- سوره اعراف، آیه ۲۳.

مشابهت انسان‌های فرشته صفت به فرشتگان الهی

﴿يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ﴾^۱

شبانه روز در حال تسبیحند، سُستی در آن‌ها پیدا نمی‌شود.

فرشتگان در حال تسبیحند، تسبیح فرشتگان تماماً سبْحان الله گفتن نیست، تسبیح فرشتگان همان حُسن تدبیری است که در نظام عالم دارند، آن‌ها مدبرالامرند. فرشتگان در نظام عالم تدبیرها دارند؛ یکی موکل ارزاق مردم است، دیگری موکل بر علوم است و دیگری موکل بر حیات است و دیگری موکل بر قبض روح است و...

اینها در عالم کار می‌کنند؛ یکی باران می‌آورد، یکی در زمین گُلها را می‌رویاند. اینها حُسن تدبیر دارند، حُسن تدبیرشان در عالم خلقت، کاشف از منزّه بودن خدا از جهل، از عجز و از ضعف است. اینها که تدبیرات حَسَن دارند و مخلوق او هستند، کاشف از این است که او هم نظام احسن را در عالم ایجاد کرده است.

پس انسان‌های فرشته صفت هم چنینند. آن‌ها هم با حُسن اخلاقشان و با حُسن اعمالشان، سُبُوحِیَّت خدا را نشان می‌دهند، هم فرشتگان با حُسن تدبیرشان و هم انسان‌های فرشته صفت با حُسن رفتارشان سُبُوحِیَّت حق تعالی را نشان می‌دهند و لذا این جمله از امام سجّاد علیه السلام است: «وَقَبَائِلُ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ اخْتَصَصَتْهُمْ لِنَفْسِكَ، وَأَغْنَيْتَهُمْ عَنِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ بِتَقْدِيرِكَ»^۲؛ خدایا! درود و رحمت تو بر آن دسته از فرشتگان که آن‌ها را برای خود اختصاص داده‌ای و آن‌ها را به تقدیس خود، از خوردنی‌ها نوشیدنی‌ها بی‌نیاز کرده‌ای. یعنی غذای آن‌ها تقدیس و تسبیح تو است.

گوناگونی غذاها در عوالم خلق

همین قدر بدانید که عوالم خلق گوناگون است یعنی خدا خیلی عوالم دارد و خیلی مخلوقات دارد، غذاها هم گوناگون است، همه غذاها که چلوکباب و خورشت فسنجان نیست. در این عالم غذاهایی هست که باید آن‌ها را شناخت. «مِنْ عِنْدِ الرَّبِّ» را با «مِنْ عِنْدِ الْبَطْنِ» باید فرق گذاشت. گروهی هستند که عِنْدِ الْبَطْنِند، عِنْدِ الْفَرْجِند و گروهی هستند

۱- سوره انبیاء، آیه ۲۰.

۲- صحیفه سجّادیه، دعای ۳.

که عِنْدَ اللَّهِ اند، عِنْدَ الرَّبِّند، اینها را نباید با هم اشتباه کرد.

اما کسانی که پایین ترند، اینها برای نماز صبح خود پا نمی شوند، خواب برای اینها بهتر از نماز صبح است، اگر برای نماز صبح بیدارشان کنی ناراحت می شوند، اگر هم برخیزند با کسالت و خستگی بلند می شوند. اینها عِنْدَ الرَّبِّ نیستند و الا اگر عِنْدَ الرَّبِّ بودند:

﴿لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ﴾

؛ بودند.

امام زین العابدین (علیه السلام) در مناجات خود به پیشگاه خدا چنین عرضه می دارد:

«إِلَهِي مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَأَمَ مِنْكَ بَدَلًا»^۱

خدایا! چه کسی شیرینی محبتت را چشید در عین حال دیگری را بر تو مقدم کرد؟ مگر می شود کسی طلا را بشناسد و بعد کلوخ را بر آن مقدم کند؟

اوج فکری و روحی انسان های الهی

اینها گروهی هستند که در مقابل ذات اقدس حق به قدری خودباخته اند و در تذلل و خودباختگی در جنب آن جلال به جایی رسیده اند که اصلاً خود را لایق ذکر و مناجات با خدا نمی دانند. امام سیّد السّاجدین، امام العارفین (علیه السلام) عرضه می دارد:

«إِلَهِي لَوْلَا الْوَاجِبُ مِنْ قَبُولِ أَمْرِكَ لَنَزَّهْتُكَ مِنْ ذِكْرِي إِيَّاكَ»^۲

ای خدای من! اگر پذیرش دستور تو واجب نبود هرآینه تو را منزّه و پاک تر از این می دانستم که ذکر تو را بگویم.

اگر نبود اینکه به من دستور داده ای ذکر کن، اگر این نبود که فرموده ای:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا﴾^۳

ای اهل ایمان! خدا را بسیار یاد کنید.

﴿اِذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾^۴

۱- مفاتیح الجنان، مناجات خمس عشرة، مناجات محبتین.

۲- همان، مناجات ذاکرین.

۳- سورة احزاب، آیه ۴۱.

۴- سورة بقره، آیه ۱۵۲.

مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. اگر دستور نداده بودی من تو را منزّه از این می دانستم که ذکر ت را بگویم. من چکاره‌ام؟ «أَيْنَ الثَّرَابِ وَرَبُّ الْأَرْيَابِ»؛ خاک کجا و عالم پاک کجا؟ امام سجّاد علیه السلام در ادامه عرضه می دارد: «عَلَى أَنَّ ذِكْرِي لَكَ يَقْدِرِي لَا يَقْدِرُكَ وَمَا عَسَى أَنْ يَبْلُغَ مِقْدَارِي حَتَّى أُجْعَلَ مَحَلًّا لِتَقْدِيرِكَ»؛ ذکر من که از تو کنم به اندازه من است نه به اندازه تو، اندازه من چقدر می تواند بالا رود تا در جایگاه تقدیس تو قرار گیرم؟ من کی می توانم، چه ارزشی دارم که قلب من کانون یاد تو باشد، این قلب من آلوده است، مزبله چه قابلیت‌ای دارد که آن را با گل بیارایند؟ تو منزّه از آن هستی که اسمت به زبان من جاری بشود، تو منزّه از آنی که یاد تو در قلب من وارد بشود، اما امر کرده‌ای، چون امر کرده‌ای اطاعت می کنم. اگر نبود امر تو، منزّه می دانستم تو را از اینکه یاد ت کنم. به قول آن شاعر:

هزار مرتبه شویم دهان به مشک و گلاب هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

ذکر نام خدا و اولیای او همراه با احترام

ما اسم خدا را چگونه می بریم؟ اسم اولیاء خدا را چگونه می بریم؟ بعضی افراد گاهی اوقات اسم امام‌ها را با کمال بی ادبی و بی احترامی می برند و حاضر نیستند کلمه حضرت هم ابتدای آن بگذارند و دنبالش هم علیه السلام بگویند. در جایی خواندم که از قول بزرگی نقل شده بود: من در یکی از بلاد کفر بودم آنجا دیدم عده‌ای دور مردی جمع شده‌اند و او را به شدت می زنند و او هم هیچ چیز نمی گوید، همین طور ساکت ایستاده نه از خود دفاع می کند و نه حرفی می زند بلکه سر خجلت به پایین انداخته با شرمندگی کتک را می خورد و چیزی نمی گوید. بعد آن‌ها خسته شدند، او را رها کردند و رفتند، او هم راه خود را گرفت و رفت. من تعجب کردم به دنبال او رفتم، گفتم: جریان چه بود تو را می زدند و تو ایستاده بودی و چیزی نمی گفتی؟ گفت: در میان ما رسم بر این است که اگر کسی بخواهد اسم بت بزرگ را ببرد باید یک سال انزوا پیشه کرده از مردم کناره‌گیری کند و از گناهان دنیا پرهیزد و ریاضت بکشد و بعد از یک سال، آمادگی و صلاحیت پیدا کند تا اسم بت بزرگ را ببرد. من امروز اشتباه کردم قبل از اینکه این صلاحیت را کسب کنم اسم بت بزرگ را به

زبان آوردم و لذا جمع شدند و مرا زدند به خاطر همین که چرا بدون شایستگی اسم بت را به زبان آورده‌ای و من خود را مستحق این کتک می‌دیدم برای اینکه شرمنده و خجالت‌زده بودم که چرا این کار را کردم، چرا با نداشتن صلاحیت، اسم بت بزرگ را آورده‌ام. بعد آن مرد بزرگ می‌گوید: ما باید رعایت حرمت خدا و اولیاء خدا را از بت پرست‌ها یاد بگیریم. آن‌ها برای بت بزرگشان آن قدر ارزش قائلند که تا صلاحیت پیدا نکنند اسمش را نمی‌برند. به هر حال امام سجاد علیه السلام به درگاه الهی عرضه می‌دارد: خدایا! اگر امر تو نبود من تو را مقدس‌تر و منزّه‌تر از این می‌دانستم که نام تو را بر زبان آورم.

مفهوم عبارت مناجات شعبانیه در قالب یک مثال

یکی از فضلاء هم مطلبی دارد می‌گوید: من مدّتی درباره این جمله فکر می‌کردم که در مناجات شعبانیه آمده است: «إِلَهِي إِنْ أَخَذْتَنِي بِجُرْمِي أَخَذْتُكَ بِعَفْوِكَ وَإِنْ أَخَذْتَنِي بِذُنُوبِي أَخَذْتُكَ بِمَغْفِرَتِكَ»؛ خدایا! اگر تو مرا به جرمم مؤاخذه کنی من هم تو را به عفو تو مؤاخذه می‌کنم و اگر مرا به گناهانم مؤاخذه کنی من هم تو را به مغفرت مؤاخذه می‌کنم.

عَلَى الظَّاهِرِ معنای این جمله مقداری جسارت‌آمیز است و زندقی دارد. بنده خود را از خدا طلبکار می‌داند که اگر تو من را بگیری که چرا گناهکاری من هم منم تو را می‌گیرم که چرا غفّاری؟ به بیان دیگر اگر تو گریبان مرا بگیری که چرا گناه کردی؟ من هم گریبان تو را می‌گیرم که چرا غفّاری؟ من فکر می‌کردم این جمله قدری جسارت‌آمیز است و حال آنکه این مناجات از ناحیه معصومین علیهم السلام صادر شده و چه بسا همه معصومین علیهم السلام این مناجات را می‌خوانده‌اند. آن وقت چطور می‌شود این جمله با این کیفیت جسارت‌آمیز صادر شده باشد؟ بعد او می‌گوید: من مدّتی متحیر بودم که این جمله جسورانه چطور ممکن است که از معصوم صادر شده باشد؟

تا اینکه بنده یک روز مردی را دیدم که بچه گربه‌ای داشت آن بچه گربه با او بازی می‌کرد، بعد صاحبش او را نوازش می‌کرد، دست به سر و گوش او می‌کشید، آن بچه گربه هم دست صاحبش را به دهان می‌گرفت و با همین عمل، محبّت خودش را نشان می‌داد

و تشکر می‌کرد. بعد این مرد سراغ بچه گربه دیگری رفت، او را که برای نوازش گرفت بچه گربه شرور بود دست صاحبش را گاز گرفت، پنجه کشید و خراشید و او ناراحت شد و بچه گربه شرور را بیرون انداخت. من از این ماجرا عبرت گرفتم، مثل اینکه این جمله مناجات شعبانیه برای من معنا شد، برای اینکه هردو بچه گربه دست صاحبشان را به دهان گرفتند، یکی با محبت به دهان گرفته مورد رضای صاحبش قرار گرفت و دیگری با جسارت و شرارت گاز گرفت و صاحبش او را با خشونت دور انداخت.

أخذ در «أَخَذْتُكَ بِمَغْفِرَتِكَ» دو جور معنا می‌شود: یکی این‌که من گریبان تو را می‌گیرم و دیگر این‌که من دامن تو را می‌گیرم. بین گریبان گرفتن که علامت طلبکاری است با دامن گرفتن که علامت امیدواری و تذلل است خیلی فاصله است، این دو با هم خیلی فرق دارد، به قدر فاصله دامن تا گریبان فرق دارد، از زمین تا آسمان با هم فرق دارد. «أَخَذْتُكَ بِمَغْفِرَتِكَ» به مفهوم طلبکاری و گریبان گرفتن نیست، دست به دامن زدن است، اگر تو بر سرم بزنی که چرا گناه کردی؟ من دامن را می‌چسبم که امیدوار به مغفرت بودم، تو را غفار دیدم و چنانچه از من لغزشی صادر شد، تو را غفار دیدم. پس «أَخَذْتَنِي بِذُنُوبِي» و «أَخَذْتُكَ بِمَغْفِرَتِكَ»؛ آن أخذ با این أخذ فرق دارد. یعنی اگر تو با قهاریت بر سرم بزنی که چرا گناه کردی؟ من هم با تذلل و با عبودیت دست به دامن می‌زنم که غفاری، به غفارت دست به دامن می‌شوم. پس فرق می‌کند این طلبکاری نیست، این امیدواری است. بله، کسی از خدا طلبکار نیست.

کمال انسان، ناچیز دیدن خود در برابر خدای سبحان

نظیر این مناجات از حضرت موسی عليه السلام نقل شده آن حضرت به خدا عرض کرد: خدایا! در چنته گدایی خود چیزی دارم که در خزانه پادشاهی تو نیست، من چیزی دارم که تو نداری. بعد خطاب آمد که تو چه داری که من ندارم؟ گفت: من خدایی چون تو دارم و تو خدایی چون تو نداری. به نظر می‌رسد این یک نوع طلبکاری است وقتی مقایسه می‌کند که تو نداری من دارم، این به حسب ظاهر جسارت است. اما نه، این به قول آقایان (مدح شبیه به ذم) است. آنچه من دارم تو نداری، من خدایی چون تو دارم.

امام امیرالمؤمنین علیه السلام مولای ما هم می فرمود: «إِلَهِي كَفَىٰ بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَكَفَىٰ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا أَنْتَ كَمَا أَحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ»؛ خدایا! این شرف برای من بس که بنده تو باشم و این افتخار برای من بس که تو پروردگار من باشی. تو آنچنان هستی که من دوست دارم، پس مرا چنان قرار ده که تو دوست داری.

من می‌نازم که تو خدای منی و شرف دارم که بنده تو هستم

امیدواریم به برکت خاندان عصمت علیهم السلام به معانی اصلی این مفاهیمی که عرشی و الهی است واقعاً برسیم. و بخوانیم دعای امام سجاد علیه السلام را که به درگاه احدی عرضه می‌دارد: «وَمَا أَنَا يَا سَيِّدِي وَمَا خَطَرِي»؛ مولای من! من چی هستم؟ حتی نفرمود: «وَمَا أَنَا»؛ من کی هستم؟ آدم گاهی می‌گوید: من کی هستم؟ گاهی می‌گوید: من چی هستم؟ فرمود: مولای من! من چی هستم؟ چه ارزشی دارم؟ «هَبْنِي بِفَضْلِكَ يَا سَيِّدِي وَتَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ»؛ آقای من! من احتیاج به فضل و عفو تو دارم بر من تصدق کن. در عین اینکه این خاندان در اوج معرفت هستند و کسی به مقام آن‌ها نمی‌رسد و افراد نمی‌توانند مقام آن‌ها را تصور کنند، در عین حال چنین تضرع و تذلل می‌کنند: «فَدَاوَقْتُ نَفْسِي مَوْقِفَ الْأَذَلَاءِ الْمَذْنُوبِينَ»؛ خدایا! من خودم را در جایگاه گناهکاران ذلیل قرار داده‌ام.

دعای شانزدهم صحیفه سجّادیه را ملاحظه بفرمایید، امام سید السّاجدین علیه السلام در روز نیمه شعبان می‌خواند: «يَا إِلَهِي لَوْ بَكَيْتُ إِلَيْكَ حَتَّى تَسْقُطَ أَشْفَارُ عَيْنَيَّ وَانْتَحَبْتُ حَتَّى يَنْقَطِعَ صَوْتِي»؛ خدایا! اگر آن قدر گریه کنم که مژه‌های چشمم بریزد، آن قدر ناله کنم که صدا در سینه‌ام منقطع شود.

«وَقُفْتُ لَكَ حَتَّى تَنْتَشِرَ قَدَمَايَ وَرَكَعْتُ لَكَ حَتَّى يَنْخَلِعَ صَلْبِي»؛ آن قدر سر پا بایستم تا پاهای من ورم کند و متلاشی بشود، آن قدر رکوع کنم که استخوان‌های پشتم بشکند. «وَسَجَدْتُ لَكَ حَتَّى تَتَفَقَّأَ حَدَقَتَايَ وَأَكَلْتُ تُرَابَ الْأَرْضِ طُولَ عُمْرِي وَشَرِبْتُ مَاءَ الرَّمَادِ آخِرَ دَهْرِي»؛ آن قدر سجده کنم که چشم‌ها از حلقه بیرون بیاید و در تمام

۱- خصال، جلد ۲، صفحه ۴۲۰.

۲- دعای ابو حمزه ثمالی.

۳- صحیفه سجّادیه، دعای ۵۳.

عمرم خاک زمین بخورم و تا پایان زندگی آب خاکسترآلود بیاشامم.
 «وَذَكَرْتُكَ فِي خِلَالِ ذَلِكَ حَتَّى يَكِلَ لِسَانِي ثُمَّ لَمْ أَرْفَعْ ظَرْفِي إِلَى آفَاقِ السَّمَاءِ اسْتِحْيَاءً
 مِنْكَ»؛ و در خلال این احوال چندان ذکر تو گویم تا زبانم از گفتن بازماند و از شدت حیا
 و شرمندگی سر بر آسمان نگیرم.

«مَا اسْتَوْجَبْتُ بِذَلِكَ مَحْوَ سَيِّئَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ سَيِّئَاتِي»؛ با همه این عبادت‌ها این
 استحقاق را پیدا نمی‌کنم که حتی یک لغزش از لغزشهای مرا بیامرزی.
 یعنی این قدر لغزش در پیشگاه تو بزرگ است و به عظمت و جلالت تو جسارت
 می‌شود که اگر فضل و کرم تو نباشد من استحقاق عفو پیدا نمی‌کنم. «اللَّهُمَّ عَامِلِنَا بِفَضْلِكَ
 وَلَا تُعَامِلْنَا بِعَدْلِكَ»^۱.

ماتم بی پایان امام علی بن الحسین علیه السلام

به کنیز خانه امام زین العابدین علیه السلام گفتند: شرح حال آقا را بیان کن. گفت بطور
 اجمال به شما بگویم: در تمام این مدت که قریب سی و پنج سال بعد از واقعه کربلا
 حضرت حیات داشتند نشد یک روز برایش غذا ببرم و یک شب برایش بستر بگسترانم.
 یعنی هیچ شبی نمی‌خوابید و هیچ روزی غذا نمی‌خورد. روزها روزه‌دار و شب‌ها شب
 زنده‌دار بود. فقط موقع افطار که می‌شد یک قرص نان و مقداری آب برای او می‌بردم
 ولی مگر می‌خورد؟ نگاه به آب می‌کرد گریه می‌کرد. نگاه به نان می‌کرد اشک می‌ریخت
 و می‌گفت:

«قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَائِعاً، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَاناً»^۲

یعنی چطور علی بن الحسین غذا بخورد، چطور آب بخورد و حال آنکه با چشم
 خود دید پسر پیغمبر را با لب عطشان و شکم گرسنه در کنار آب روان سر بریدند.

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
 وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- منهاج البراعة، جلد ۱۴، صفحه ۳۵۶.

۲- اللهوف، صفحه ۲۰۹.

جهل و فقر و ستمکاری سه عامل
فتنه و فساد و تباهی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ ﴿١١﴾ لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا
فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿٢٢﴾ لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ ﴿٢٣﴾
أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِي بَلْ
أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ ﴿٢٤﴾

آیا آن‌ها خدایانی از زمین اختیار کرده‌اند که مردگان را زنده می‌کنند؟ اگر در آسمان و زمین
جز خدای یگانه خدایان دیگری بود آسمان و زمین تباه می‌شد، پس منزه است خدای
صاحب عرش از آنچه وصف می‌کنند. خدا از آنچه انجام می‌دهد بازخواست نمی‌شود ولی
آن‌ها بازخواست می‌شوند. آیا آن‌ها معبودانی جز خدا برگزیدند؟ بگو دلیلتان را (بر آن)
بیاورید، این (سخن توحیدی) سخن امت من و سخن امت‌های (با ایمان) پیش از من
است اما بیشتر آن‌ها حق را نمی‌شناسند و به همین دلیل از آن روی‌گردانند.

فطری بودن مسئله عبادت

﴿أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ﴾^۱

آیه ای که تلاوت شد دنباله آیات شریفه ای است که راجع به عبادت بود. انسان های عاقل و فهمیده؛ اولاً به مبدأ عالم که خالقشان است می اندیشند و به او معرفت پیدا می کنند بعد هم برای جلب رضای او و تحصیل کمال خود عبادت می کنند. البته مسئله عبادت فطری است، انسان وقتی در خود احساس نقص می کند و خود را محتاج می بیند بالاخره به جایی توسّل و تعلّق پیدا می کند که کمبودش را برطرف کند، این امری فطری است، منتها کسانی که عاقل و متفکّر و فهمنده نیستند، در انتخاب معبود، سراغ موجوداتی می روند که یا از خودشان پایین ترند یا با خودشان مساویند و در مقابل آنها کرنش و تذلل می کنند و آن ها را مورد عبادت قرار می دهند. چون انسان وقتی در خود احساس کمبود و نقص می کند چه از جهت قدرت، چه از جهت مال (از جهات مختلف روحی و مادی)، به هر کیفیتیی احساس نقص می کند، می خواهد خود را به جایی متعلّق کند که نقصش برطرف شود، و بر اثر اشتباه در انتخاب معبود، در مقابل موجود دیگری کرنش می کند و اینجاست که انسان بت پرست می شود. لذا آیه شریفه این پرستش نابجا را تخطئه می کند.

ملازم بودن خالق و ربّ

می فرماید:

﴿أَمْ اتَّخَذُوا إِلَهًا مِّنَ الْأَرْضِ﴾

آیا خدایانی از زمین اختیار کرده اند؟ آیا این ننگ و عار نیست که انسان عاقلی موجودات پایین تر از خود را معبود خود قرار دهد؟ مثلاً جماد را بپرستند، از سنگ، از فلز، از چوب چیزی به نام بت بتراشند و آن را بپرستند، یا درخت کهن سال و ریشه داری را بپرستند یا اینکه حیوان (گاوی، گوساله ای) را بپرستند. همه اینها در عالم بوده؛ جمادپرستی، نبات پرستی، حیوان پرستی، پرستش دریا، ماه و خورشید و ستاره، یا مثلاً انسانی را بپرستند؛ زورمندی، ثروتمندی، فرعونی، نمرودی، اینها را می پرستیدند.

آیا این ننگ و عار نیست که انسان عاقل جمادپرست، نبات پرست و حیوان پرست باشد؟ یا انسانی نظیر خود را بپرستد؟ آیا این درست است؟ «إِلَهًا مِّنَ الْأَرْضِ»؛ آیا این با عقل و فکر انسان سازگار است که خود را کوچک کند و در مقابل موجودی دون خود یا مساوی با خود تذلل کند؟

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾

و از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید، سپس به صورت بشری در روی زمین پراکنده شدید.

اینهایی که شما می پرستید آیا این قدرت را دارند که موجودی در عالم بیافرینند و بعد در عالم منتشر کنند؟ اساس مطلب این است که انسان بفهمد در مقابل چه کسی باید تذلل و کرنش کند و چه کسی را تقدیس نماید؟ انسان باید ربّ خود را بشناسد، آن کسی که انسان را پرورش می دهد، او را از عدم به وجود می آورد. ربّ شما کیست؟ آیا این فلز ربّ شماست؟ این گوساله ربّ شماست؟ آیا فرعون ربّ شماست؟ آنکه شما را می پروراند این ها هستند؟ چون معبود آن است که ربّ باشد. ربّ کیست؟

همان که خالق است، آن کس که خالق است ربّ است. و آن کس که ربّ است معبود است. با هم تلازم دارند، خالق است که ربوبیت می کند، آنی که می آفریند همان

است که تکمیل می‌کند، حرکت می‌دهد.

﴿الْأَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾^۱

آگاه باشید که آفرینش و تدبیر از آن اوست. آنکه می‌آفریند همان است که تدبیر می‌کند. چرا باید خالق کنار برود و موجودی که هیچ دخالتی در آفرینش انسان ندارد معبود او بشود؟ آنی که انسان در مقابلش کرنش می‌کند باید ربوبیتش احراز بشود که ربّ و خالق من است، خالق اقتضا می‌کند ربوبیت را و ربوبیت اقتضا می‌کند الوهیت و معبود بودن را. مطلب اساسی این است وگرنه کسی که خالق من نیست ربّ من هم نیست، وقتی که ربّ من نیست چرا اله من باشد؟ چرا معبود من باشد؟ چرا در مقابلش کرنش کنم؟ آیا بین اینهایی که معبود شما هستند کسی هست که موجودی را بیافریند و در عالم پخش کند؟ ما این کار را کردیم.

از نشانه‌های الوهیت، خلقت بشر از خاک

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾^۲

از آیات و نشانه‌های الوهیت ما همین است که ما شما را از خاک آفریده‌ایم و شما به صورت بشری در عالم پخش شده‌اید.

این آیت من است. گاو، گوساله، لات، هُبَل، منات و عَزَى چه آیتی دارند؟ فرعون و نمرود چه آیتی دارند؟ اینها مالک نفس خود هم نیستند.

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنََّّهُ الْحَقُّ﴾^۳

به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان و در نفوس خودشان به آنان نشان می‌دهیم تا برای آنان آشکار گردد که او حق است.

این آیت ماست، ما همه شما را آفریدیم. آیا آن‌ها می‌توانند پشه‌ای بیافرینند؟

۱- سوره اعراف، آیه ۵۴.

۲- سوره فصلت، آیه ۵۳.

ناتوانی غیر خدا در آفرینش یک پشه و مگس

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَ
لَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ﴾

ای مردم! مثلی زده شده است به آن گوش فرادهید، کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند هر چند برای این کار دست به دست هم دهند. تمام اینها که در عالم هستند؛ از جماد، نبات و انسان، اگر همه جمع بشوند و بخواهند مگسی یا پشه‌ای بیافرینند و به آنها حیات بدهند، نمی‌توانند. بله، مگس می‌سازند، گلی مصنوعی می‌سازند اما حیات ندارد. تمام متفکرین عالم، تمام دستگاه‌های سازنده‌ای که در عالم هست، همه جمع بشوند بخواهند یک پشه یا مگس رازنده بیافرینند، نمی‌توانند.

﴿وَإِنْ يَسْأَلُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ﴾

و اگر مگس چیزی از آنان را برباید نمی‌تواند آن را پس بگیرند، هم پرستش کنندگان و هم معبودان ناتوانند.

آیا شما می‌توانید پشه را از خود دور کنید؟ شب در گوش شما وز وز می‌کند، شما را ناراحت و بی‌خوابتان می‌کند، به جای اینکه او را بزیند خودتان را می‌زنید، به سر خود می‌زنید او فرار می‌کند. شما قدرت ندارید یک پشه را از خود دور کنید. بله، ممکن است بگویید من با استفاده از قرص‌ها پشه را می‌کشم. نه، اگر خود شما مرد میدان هستید بیایید با پشه مبارزه کنید، پشه خودتان را می‌خواهد نه خارج از خودتان را، خارج از خودتان مال شما نیست.

آن قرص را خدا ساخته برای اینکه بشر پشه را بکشد ولی شما چی؟ آیا شما به تنهایی می‌توانید با پشه مبارزه کنید؟ وگرنه من آنم که رستم بود پهلوان، این که درست نیست. من آنم که قرص، پشه را می‌کشد. شما چی؟ من آنم که امشی مگس را می‌کشد. شما چی؟ شما به تنهایی بیا با پشه مبارزه کن، آیا می‌توانی پشه و مگس را بگیری؟ او چنان قدرتمند است که نمرود مقتدر را از بین برد. نمرود برای خود شاه بود، سلطنت و

نیروی مسلح داشت و سلاح فراوان از توپ و تانک و تفنگ و شمشیر و گرز و وسائل دیگر داشت، آیا با این سلاح‌ها می‌توانست آن پشه را از بین ببرد؟

ولی همان پشه کار خودش را کرد. از راه بینی او رفت و مشغول خوردن شد و بعد نمرود سردرد شدید گرفت، هر وقت می‌خواستند او آرام بشود گریزی بر سرش می‌کوبیدند قدری آرام می‌گرفت وقتی نمی‌کوبیدند سردرد می‌گرفت. قدرتمندترین فرد عالم نمی‌توانست پشه را از خود طرد کند.

همان مگس روی لقمه شما می‌نشیند، ذره‌ای از آن را می‌رباید، شما هر چه دنبالش بروید نمی‌توانید از او بگیرید، او در آسمان پرواز می‌کند شما در زمین جست و خیز می‌کنید. وسیله خارج از خود را به میان نکشید، کمال خارج از خود را به پای خودتان حساب نکنید، خود شما چه دارید؟ آیا خود شما می‌توانید پشه بسازید؟ آیا خود شما می‌توانید پشه را از خود دور کنید؟ خود شما می‌توانید همانی که از لقمه شما گرفته برده همان را از دهانش بگیرید؟ شما نمی‌توانید.

جبارشکنی مگس ناتوان!

نقل کرده‌اند روی صورت منصور دوانقی مگسی نشست، او می‌زد دوباره می‌آمد روی لبش می‌نشست، می‌زد روی بینی اش می‌نشست، روی چشمش می‌نشست. ناراحت شد گفت: فایده این مگس چیست؟ عصبانی شد و گفت خدا برای چه این حشره را خلق کرده است؟ نقل شده که امام صادق علیه السلام در آن مجلس حضور داشتند، فرمودند: «لِيُذِلَّ بِهِ الْجَبَّارِينَ»؛ برای اینکه این مگس، بینی جباران را به خاک بمالد. برای این خلق شده که قدرت آن‌ها را در هم بشکند و به آن‌ها بفهماند اگر چه تو گرز و شمشیر داری اما نمی‌توانی در مقابل من بایستی و من را از خودت طرد کنی.

در عین حال که مگس موجود ضعیفی است، انسان هم ضعیف است.

﴿مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾^۲

خدا را آن‌گونه که باید بشناسند نشناختند.

۱- علل الشرائع، جلد ۲، صفحه ۴۹۶.

۲- سورة حج، آیه ۷۴.

قدرت ظاهری خود را می بینند غرور آن ها را می گیرد. «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ»؛ بی تردید خداوند توانا و شکست ناپذیر است.

دلیل محکم بر وحدانیت خدا

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾

اگر در آسمان و زمین جز خداوند یگانه خدایان دیگری بود، آسمان و زمین تباه می شد، پس منزه است خدای صاحب عرش از آنچه وصف می کنند. این آیه شریفه راجع به توحید حق تعالی است که از ادله بر وحدانیت خدا است. اگر در آسمان ها و زمین دو خدا بود اختلال در نظام پیدا می شد. البته این آیه شریفه خود، بحث مستوفایی می طلبد و بعد هم این مطلب از ادله بسیار دقیق فلسفی است که اصطلاحاً به آن (برهان تمانع) اطلاق می کنند، یعنی اگر خدا دو تا باشد، دو اراده و دو مشیت در عالم باشد یکدیگر را در هم می شکنند.

گاهی یکی از این دو خدا می خواهد مطلبی واقع بشود دیگری نمی خواهد واقع بشود. دو اراده و دو مشیت، اختلال در نظام به وجود می آورد. ممکن نیست بگوییم هر دو خدا یک جور بخواهند، آن وقت دیگر دو تا نیستند اگر بنا شد در همه چیز مساوی باشند دیگر دو تا نخواهند بود. اصلاً تعدد لازمه اش تفاوت در مشیت است، تا تفاوت نباشد تعدد معنا ندارد، تعدد که شد حتماً اراده و مشیت هم دو تاست. اگر یکی از خدایان اراده کند که امروز باران ببارد و هوا صاف نباشد، آن دیگری اراده کند که باران نبارد و هوا صاف باشد. آن وقت چه می شود؟ اگر هر دو اراده محقق شود اجتماع ضدین می شود، یعنی هم صاف باشد هم ابری و این شدنی نیست. اگر هیچ کدام واقع نشود، هر دو خدا نیستند برای اینکه نمی توانند اراده خود را اعمال کنند، اگر یکی واقع شد دیگری نشد آنی که اراده اش محقق نشده خدا نیست.

ولذا خدا باید یکی باشد. البته این بحث توضیح بیشتری می طلبد که وقت جلسه اجازه نمی دهد ولی فعلاً همین مقدار که اگر بنا باشد دو خدا با دو اراده باشد و دو مشیت

در نظام عالم کار کند حتماً نظام مختل خواهد بود. لذا معلوم است نظام واحد، یک ناظم بیشتر ندارد. همان کسی که معده طفل را با شیر سازگار کرده، همان کس پستان پراز شیر مادر را هم مطابق معده طفل ساخته است. این دو تا نیست یک نظام است و یک ناظم دارد. این شیر مال این بچه است، معده طفل هم مناسب با همین شیر است. سازنده پستان پراز شیر، همان سازنده معده مناسب با شیر است. این معلوم است که یک نظام است و لذا یک نظام، کاشف از یک ناظم است.

بی‌اشکال بودن سؤال استفهامی

﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾^۱

خداوند از آنچه انجام می دهد بازخواست نمی شود ولی آنان بازخواست می شوند. خداوند هیچ‌گاه از کارهایش مورد سؤال قرار نمی‌گیرد اما دیگران چرا، مورد سؤال قرار می‌گیرند. سؤال یعنی اعتراض وگرنه سؤال استعلامی عیبی ندارد. این سؤال، استفهامی است، آدم گاهی سؤال می‌کند تا مسائل را بفهمد عیبی ندارد، این برای فهمیدن است، حتی کسی در افعال تکوینی خدا سؤال کند خوب است عیبی ندارد.

چطور است که در تابستان شب‌ها کوتاه و روزها بلند می‌شود؟ او می‌خواهد این را بفهمد، این سؤال استعلامی و خوب است. چگونه ماه مثلاً منخسف و خورشید منکسف می‌شود؟ چگونه می‌شود که زلزله پدید می‌آید؟ اینها سؤالات استعلامی و استفهامی است. می‌خواهد اسرار مطلب را بفهمد اشکالی ندارد. یا از تشریعات سؤال می‌شود، می‌خواهد بفهمد چرا طلاق به دست مرد است و به دست زن نیست؟ می‌خواهد پیرسد و سر مطلبی را بفهمد مثلاً چرا سهم الارث زن باید نصف سهم الارث مرد باشد؟ این سؤال عیبی ندارد. تا آن اندازه‌ای که می‌شود فهمید می‌فهمیم اگر نشود که نمی‌فهمیم.

به هر حال سؤال‌های استعلامی خوب است هم در تکوینیات هم در تشریعات، و عیبی ندارد. آن سؤالی مذموم است که اعتراضی باشد. این سؤال درباره خدا راه ندارد. «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ»؛ کسی اعتراض کند مثلاً (العیاذ بالله) بگوید: اصلاً اینکه طلاق باید

به دست مرد باشد و به دست زن نباشد این درست نیست. یا بگوید: درست نیست که سهم الارث زن نصف سهم الارث مرد باشد. یا درست نیست که انگشتر طلا برای مرد حرام باشد.

منشأ این سؤال‌ها خدا شناسی است، چون خدا را به حکمت نمی‌شناسد. ولی اگر خدا را بشناسد که حکیم است و حکمت او هم لایتنهاست و در درک انسان محدود نمی‌گنجد این سؤال را نمی‌کند. اعتقاد به حکمت غیر از پی بردن به رمز حکمت است، رمز حکمت را نمی‌دانیم ولی می‌دانیم خدا حکیم است، براساس حکمت همه تکوینیات را خلق کرده و براساس حکمت همه تشریعیات را هم تشریع کرده، وقتی خدا را حکیم دانستیم دیگر سؤال اعتراض آمیز معنا ندارد. سؤال اعتراض آمیز کاشف از نشناختن خدا و جهل اعتراض کننده است.

پس این «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» سؤال استعلامی نیست که خدا نسبت به کارهای خودش نفی می‌کند، سؤال اعتراضی است. خداوند مورد سؤال اعتراضی قرار نمی‌گیرد. «وَهُمْ يُسْأَلُونَ»؛ ولی دیگران چرا، مورد سؤال اعتراضی قرار می‌گیرند برای اینکه دیگران (انسان‌ها) درک و علمشان محدود است، ممکن است اشتباه کنند و نفهمند. بله، به دیگران می‌توان اعتراض کرد اما راجع به خدای حکیم جای اعتراض نیست.

ملاک نبودن اکثریت جاهل در شناخت حق

آخر آیه هم خیلی توضیح نمی‌خواهد که فرمود:

﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^۱

اما بیشتر آن‌ها حق را نمی‌شناسند و به همین دلیل از آن روی‌گردانند.

شما ممکن است اکثریت مردم را در مطلبی ببینید جاهلانه به سمتی می‌روند، اکثریت جاهل که معیار نیست، بر فرض صد میلیون جمعیت جاهل راهی را به اشتباه می‌روند. این نشان دهنده حق نیست. برای تشخیص حق، اکثریت معیار نیست، چون اکثریت جاهلند اعراض از حق می‌کنند، یعنی شما هم مراقب باشید مرعوب اکثریت

نباشید. بله، یک وقت اکثریت عالم است، فرض بفرمایید فقها در یک مسئله اکثریت دارند، آن جنبه فنی دارد. فرضاً اگر فقیهی ببیند در یک مسئله‌ای نود درصد فقها مثلاً به وجوب فتوی داده‌اند، ده درصد گفته‌اند واجب نیست، اینجا فقیه مسلم مرعوب اکثریت واقع می‌شود، جا هم دارد که واقع بشود که نتواند برخلاف اکثریت فتوی بدهد.

مثلاً اکثریت اطباء نظر داده‌اند که فلان دارو برای فلان مرض معالج است، این طبیب هم وقتی دید نود درصد اطباء نظر دارند که این دارو معالج است این هم یقین پیدا می‌کند و عیبی ندارد. اگر یک اهل فنی در مقابل اکثریت اهل فن مرعوب بشود و این هم طبق نظر آن‌ها نظر بدهد عیبی ندارد. اما در مورد اکثریت جاهل نه، اکثریت جاهل ملاک نیست. و لذا این مطلب در قرآن زیاد آمده است: «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»، «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»، «أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْكُرُونَ»، «أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»، «أَكْثَرُهُمْ الْفَاسِقُونَ». روی این اکثریت خداوند زیاد تکیه و تأکید می‌کند که خلاصه شما مرعوب اکثریت جاهل نباشید، اکثریت جاهل گمراه می‌کند:

﴿وَإِنْ تَطَّعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱

و اگر از بیشتر مردم روی زمین پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند.

به رسول اکرم ﷺ خطاب شده اگر بنا بشود که تو دنبال اکثریت مردم روی زمین بروی گمراه می‌کنند. اکثریت جاهل تو را از راه خدا باز می‌دارند. در بین جاهلان هیچ‌گونه معیاری نیست فقط غوغا است. امام هادی علیه السلام فرمود: «الْغَوَاةُ قَتَلَةُ الْأَنْبِيَاءِ»^۲؛ کُشندگان پیامبران همین مردم پست و رذل هستند. کُشندگان انبیاء اکثریت جاهل بودند. «قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ الْغَوَاةِ هُمْ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا وَإِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرِفُوا»^۳؛ در وصف جمع اوباش فرمود: آن‌ها کسانی هستند که چون گرد هم آیند پیروز شوند و چون پراکنده گردند شناخته نشوند.

اکثریت جاهل این‌گونه‌اند: وقتی با هم اجتماع کنند یک قدرت تشکیل می‌دهند، می‌زنند، ویران می‌کنند، اما وقتی تک تک شدند از آن‌ها پیرسی چه شد؟ می‌گوید:

۱- سورة انعام، آیه ۱۱۶.

۲- مسند الإمام الرضا علیه السلام، جلد ۱، صفحه ۳۰۲.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۱۹۰.

نمی فهمم. تک تک نمی فهمند اما وقتی که با هم جمع شدند غالب می شوند.

جهل، فقر و ظلم، منشأ بروز فتنه‌ها

ببینید جنگ جمل و جنگ صفین را چه کسانی به وجود آوردند؟ جنگ جمل را اکثریت جاهل به وجود آوردند. کربلا را ولو به حسب ظاهر سه نفر به وجود آوردند؛ یزید و ابن زیاد و عمر بن سعد. یکی که در شام خلیفه بود، یکی هم در کوفه استاندار بود و یکی هم در کربلا فرمانده لشکر بود. در واقع منشأ آن، سه مطلب بود؛ جهل بود و فقر بود و ظلم بود.

گروهی که جاهلند نمی فهمند، همین قدر که کسی جلو افتاد و داد کشید دنبالش می روند. یک گروه هم فقیرند برای شام شبشان معطلند، به آن‌ها پول بدهی می آیند. مگر در کربلا نبودند؟ یک عده برای جایزه یزید آمده بودند، می خواستند پول بگیرند. یک عده هم ظالمند، اقلیتی پیدا می شوند که ظالمند؛ یزید و پسر زیاد و ابن سعد که ظالمند. اکثریت جاهلی هم پیدا می شوند اصلاً نمی فهمند مطلب چه بوده، جمع می شوند و می کشند بعد می گویند: عجب! چرا این کار را کردیم.

حضرت علی علیه السلام فرمود: من در جنگ جمل گرفتار اینها بودم؛ یک گروهی دنبال پول بودند، یکی از آن ظالمین پولدار بود نفری سی دینار پول و یک اسب می داد، یک عده چون فقیر بودند به خاطر پول همه کار می کردند، سی دینار پول را گرفته با یک اسب برای جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر می کشیدند. یک عده هم جاهل بودند، جاهلی که قدری دیندار هم در بین آن‌ها بود. پناه بر خدا از دیندار جاهل! اکثریت اینها بودند. می فرمود: دور شتر عایشه مثل پروانه می چرخیدند، فقط برای اینکه ام‌المؤمنین است!

همین قدر شنیده بودند که آیه قرآن فرموده است: «وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»؛ زن‌های پیغمبر مادران امتند. همین یک کلمه از قرآن را گرفته بودند ولی نمی فهمیدند که منظور کیست؟ ام‌المؤمنین به چه معنا مادر است و با چه شرایطی مادر است و تا چه وقت مادری اش محفوظ است؟ اهل تحقیق نبودند همین قدر که ام‌المؤمنین مادر است

مادر ما عایشه است دور شترش می چرخیدند. فرمودند: حتی سرگین که از شتر می افتاد برمی داشتند، می شکافتند، می بوییدند و می گفتند: به به بوی مشک می دهد.

می فرمود: من آن روز در جنگ جمل گرفتار این افراد شده بودم، این زن با دست خودش به این طرف اشاره می کرد سیل جمعیت به این طرف می رفتند، به سمت دیگر اشاره می کرد سیل جمعیت به آن سمت می رفتند. مردمی به قول خودشان دیندار بودند. ام المؤمنین درست کرده بودند، جاهل هم بودند، به هر طرف که او اشاره می کرد می رفتند. فرمود: من در جنگ جمل گرفتار این افراد شدم، از جمله افراد ظالمی چون طلحه و زبیر و اینها افراد ظالم، شیاد و دنیادار بودند.

کسانی مشابه اینها جنگ صفین را به وجود آوردند، جاهل بودند، دیدند قرآن ها بالای نیزه رفت، گفتند: ما با قرآن نمی جنگیم. حضرت هرچه به آن ها فریاد زد که اینها شیادند، می خواهند قرآن را بهانه قرار بدهند و خودشان را حفظ کنند، گوش نکردند به روی امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر کشیدند که اگر جنگ تعطیل نشود ما تو را همین جا می کشیم. هر چه می فرمود: نزدیک است کار به اتمام برسد گوش به حرف او ندادند.

جنگ نهروان را همین مردم جاهل به قول خود دیندار به وجود آوردند. اینها حتی گناهان کبیره هم مرتکب نمی شدند ولی در عین حال مردم جاهلی بودند. عاقبت هم همین ها فرق مولا را شکافتند و امام حسن علیه السلام را همین مردم به شهادت رساندند. در کربلا هم سه نفر آدم ظالم در رأس کار بودند و بقیه جهالی بودند یا فقیر بودند.

خون دل خوردن حضرت زهرا علیه السلام از دست ظالمان و جاهلان

صدیقۀ کبری علیه السلام از دست اینها چقدر خون دل خورد که ناگزیر شبانه به در خانه مهاجر و انصار و مسلمان ها می رفت و با آن ها اتمام حجت می کرد که ای مردم! چرا نشسته اید اینها ظالمند حق مرا غصب کردند. با بردن حق من دیگر به شما اعتنایی نخواهند کرد. کسی که حق مرا که دختر پیغمبرم و با آن احترامی که نزد پدرم داشتم از بین ببرد دیگر به شما مجالی نمی دهد. بدبختی برای خود شماست، در آینده شمشیر بزنند بر فرق شما می گذارند دنیا و دینتان را از بین می برند. مگر مردم شنیدند؟ مگر کلام زهرا

اطهر علیه السلام در آنان اثر کرد؟

آن حضرت در بستر بیماری افتاد، یک روز در بستر بیماری به حال امیرالمؤمنین گریه کرد، بعد گفت: آقا! من شنیده‌ام که به شما در کوچه سلام نمی‌کنند. فرمود: نه تنها به من سلام نمی‌کنند، به سلام جواب هم نمی‌دهند. آیا اینها مسلمان نبودند؟ مگر مدینه مرکز اسلام نبود؟ چرا، حوزه اصلی اسلام بود، مسلمان بودند از مکه مهاجرت کرده بودند، برای اسلام به مدینه آمدند، انصار بودند. چه شد به این بدبختی افتادند که باید صدیقۀ کبری علیه السلام در خانه خدا ناله کند که خدایا! زودتر نجاتم بده، من دیگر قادر به تحمل این همه مصیبت نیستم.

﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا﴾^۱

پرودرگارا! ما را از این شهری که اهلش ستمکارند، بیرون ببر.

آن قدر زهرای اطهر خون دل خورد که عاقبت فرمود:

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا^۲

مصیبت‌هایی بر من فرو ریخت که اگر بر روزهای روشن فروریزد چون شب، تیره و تاری می‌شوند.

سرانجام به آن کیفیت که انسان شرمش می‌آید بیان کند مسلمان‌ها جمع شدند و در خانه وحی را آتش زدند، در خانه پیغمبر را، آن خانه‌ای که اگر نبود خانه‌ها طعمۀ آتش بود. آتش آوردند همان خانه را به آتش کشیدند. و بعد هم فریاد دختر پیغمبر بین در و دیوار بلند شد که: «إِي يَا فَصَّةُ! إِلَيْكَ تُخْذِنِي فَقَدْ وَاللَّهِ قُتِلَ مَا فِي أَحْشَائِي»^۳؛ آه ای فصّه! مرا بگیر به خدا قسم فرزندی که در شکم داشتم کشته شد.

أَلَا لَعَنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱- سورة نساء، آیه ۷۵.

۲- روضة الواعظین، جلد ۱، صفحه ۷۵.

۳- بحار الانوار، جلد ۳۰، صفحه ۲۹۴.

شرایط برخورداری از
شفاعت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ
مُسْفِقُونَ ﴿٢٨﴾

خداوند همه گذشته و آینده آن‌ها را می‌داند و آن‌ها جز برای کسی که خدا رضایت دهد
شفاعت نمی‌کنند و از ترس او بیمناکند.

اثبات مسئله شفاعت

قرآن کریم مسئله شفاعت را با همین آیه شریفه اثبات می‌کند. منتها شافعین کیانند و در مورد چه کسانی شفاعت مؤثر است؟ حرف سر این مطلب است و گرنه اصل شفاعت در قرآن کریم از مسلمّات است و روایت هم زیاد داریم. از جمله اینکه امام صادق علیه السلام فرمود:

«مَنْ أَنْكَرَ ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ فَلَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا الْمِعْرَاجَ وَالْمُسَاءَلَةَ فِي الْقَبْرِ وَالشَّفَاعَةَ»؛ کسی که سه مطلب را انکار کند شیعه ما محسوب نمی‌شود: معراج، پرسش در قبر و شفاعت.

فرموده‌اند شیعه ما باید به این سه مطلب معتقد باشد، اگر یکی از اینها را منکر بشود او از مرز تشیع خارج می‌شود. ما معتقدیم که رسول خدا ﷺ معراج جسمانی داشته، معراج روحانی هم که مسلم است. کیفیت آن در جای خود محفوظ است. به هر حال ما اصل معراج را معتقدیم که حضرت ظرف یک شب با شرح خاص خود سیر آسمانی داشته و بعد به زمین مراجعت کرده است.

و سؤال در قبر را هم معتقدیم که شب اول قبر و در عالم برزخ از عقاید سؤال می‌کنند، حالا آن به چه کیفیتی است مسئله دیگری است. به هر حال آنچه که مسلم است

این که از انسان هنگامی که وارد عالم برزخ می شود راجع به عقایدش سؤال می شود. یکی هم شفاعت اولیای خدا نسبت به گناه کاران است که ما معتقدیم این هم بطور مسلم هست و کیفیت و شرحی دارد.

شفاعت منفی و شفاعت مثبت

منتها در قرآن شفاعت منفی هم داریم، در بعضی از آیات قرآن شفاعت نفی شده است، وهابیین آیاتی را که نفی شفاعت می کند آن آیات را گرفته و به شیعه حمله می کنند و می گویند که شیعیان خلاف قرآن معتقد به شفاعتند در حالی که قرآن شفاعت را نفی می کند. به اینان باید گفت: قرآن هم شفاعت را اثبات می کند هم نفی شفاعت می کند، منتها شفاعت منفی غیر شفاعت مثبت است.

در قرآن این مضمون متعدد آمده است:

﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾^۱

از روزی بترسید که نه کسی از کسی عذابی را دفع می کند و نه از کسی شفاعتی می پذیرند و نه از کسی فدیة و عوض می گیرند و نه یاری می شوند.

مفهوم عدل و نصرت در این آیه شریفه

می فرماید:

﴿وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ﴾

عدل هم گرفته نمی شود.

مراد از (عدل) در اینجا همان پول و رشوه است، در دنیا ممکن است این کار را بکنند و از شمول قانون نجاتش بدهند و نگذارند قانون درباره اش اجرا شود. گاهی از پول مایه می گذارند. پول خیلی از مشکلات را حل می کند، پول می دهند و بعد هم حکم برخلاف گرفته می شود و قانون اجرا نمی شود، به این کار (عدل) گفته می شود. چون رشوه، عدول می دهد سبب عدول می شود انحراف پیش می آورد. (عدل) در اینجا مشتق از

۱- سورة بقره، آیه ۴۸.

عدالت نیست مشتق از عدول است و چون رشوه باعث می شود که از حق منحرف شود از این جهت از آن تعبیر به (عدل) می شود. در روز قیامت پول و رشوه هم مؤثر نیست. «وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ»؛ مراد از نصرت در اینجا قدرت است. یعنی آنجا قدرتی باشد که در مقابل قدرت خدا بایستد و جلوی اجرای قانون را بگیرد، چنین کسی نیست. در روز قیامت گنه کاران منصور واقع نمی شوند، قدرتی نیست که از آنها حمایت کند، آن ها را نصرت بدهد و از تحت قانون خارج کند، این ممکن نیست ولی در دنیا هر سه مورد (شفاعت و رشوه و قدرت) ممکن است، می توان پول داد و قانون را تعطیل کرد. می توان قدرت اعمال کرد، کسی رفیق قدرتمندی یا قوم و قبیله مقتدری دارد در مقابل قانون می ایستد و نمی گذارد قانون اجرا شود.

مفهوم دقیق و جالب شفاعت

گاهی هم شفاعت است یعنی پارتی و رفیق و دوستی هست که نزد او شخص مورد نظر محترم است، به خاطر او قانون تعطیل می شود. در دنیا هم شفاعت، هم پول و هم زور مؤثر است. ولی این سه مورد هیچ کدام روز قیامت مؤثر نیست. «لَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ»؛ نه پارتی، «وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ»؛ نه پول و رشوه، «وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ»؛ و نه زور و قدرت، اینها مؤثر نیستند.

پس شفاعت منفی به این معنا شد که در روز قیامت کسی نمی تواند پارتی بازی کند. غالباً هم شفاعت در فکر مردم به همین معنا است. خیال می کنند روز قیامت یک نفر پارتی می شود و مثلاً گنه کار را از جهنم بیرون می آورد، این گونه نیست. امام حسین و حضرت امیر علیه السلام این کار را نمی کنند. برای اینکه نمی خواهند قانون را تعطیل کنند. این که معقول نیست آن قانونی که از جانب خداوند حکیم جعل شده تعطیل شود، شوخی بردار و لغو نیست که کسی بیاید تعطیل قانون کند. شفاعت به این معنا، عقلاً و قرآناً منفی است.

شرایط شفاعت و ارتباط آن با امر ولایت

شفاعت شرایطی دارد: «لِمَنِ ارْتَضَى»؛ در اینجا آیه شریفه، شفاعت را اثبات می کند

اما نه بطور مطلق، «لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى»؛ شفاعت هست ولی برای انسان‌های مرتضی، یعنی آن کسانی که مورد ارتضای خداوند قرار گرفته‌اند و خدا آن‌ها را پسندیده یعنی از جهت عقیده موردپسند خدا هستند. چه کسانی مورد ارتضی هستند؟ از قرآن مدد می‌گیریم:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱

امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برایتان به عنوان دین پسندیدم.

چه روزی اسلام، مرضی خدا بوده؟ چه کسانی دینی دارند که دینشان مورد ارتضای خداست؟ معلوم است کسانی که روز ولایت را قبول دارند:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

کسانی که آن روز را قبول دارند، روز اکمال دین که دین اکمال شده و نعمت خدا تمام شده و اسلام مرضی خدا واقع شده است. این آیه نشان می‌دهد آن دینی مرضی خداست که از دست علی مرتضی علیه السلام گرفته شده این «لِمَنِ ارْتَضَى» است و غیر آن دین، طبق آیه شریفه مرضی خدا نیست. پس معلوم شد که دین مرتضای خدا همان دینی است که تحت ولایت و امامت قرار گرفته باشد. خود این ولایت شروطی دارد.

شرط اول: رابطه مودّت با ولی خدا و شرط دوم لزوم اتباع از ولی خداست. این دو باید محفوظ بماند تا «لِمَنِ ارْتَضَى»^۲ درست بشود، برای اینکه خداوند به پیامبرش فرمود:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۳

بگو: من هیچ‌گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم (اهل بیت).

من از جانب خدا رسولم، چیزی که از شما می‌خواهم این است که با ذی‌القربای من رابطه مودّت داشته باشید. این رکن اصیل است و طبق آیه این باید باشد. و یکی هم رابطه اتباع است، برای اینکه فرمود:

۱- سورة مائده، آیه ۳.

۲- سورة انبیاء، آیه ۲۸.

۳- سورة شوری، آیه ۲۸.

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾

بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد. اگر رابطه مودّت و محبت برقرار بشود اثرش اتباع است. این حرف قرآن است، ما از قرآن مدد می‌گیریم. هم «لِمَنِ ارْتَضَى» را با قرآن معنا می‌کنیم، هم ارکان در ولایت و امامت را از قرآن می‌گیریم. قرآن هر دو را لازم می‌داند؛ یکی رابطه مودّت:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾

و دیگری هم رابطه اتباع:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾

اگر اتباع بود کاشف از حبّ است و اگر نبود محبتی در کار نیست.

﴿إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ﴾^۲

نزدیک ترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کردند.

پس آن کسانی در مسیر اولویّت و قرب به ابراهیم قرار گرفته‌اند که اتباع داشته باشند. پس «لِمَنِ ارْتَضَى» ولایت و امامت را به حکم آن آیه^۳ اثبات می‌کند و این دو آیه هم^۴ ارکان آن ولایت و امامت را اثبات می‌کنند. و آن شفاعتی که روز قیامت هست آن تجسّم یافته شفاعت دنیاست. هر چه در دنیا هست در قیامت می‌آید، قیامت جداگانه که نیست اینجا مزرعه و آنجا درگاه است.

تجسّم شفاعت دنیا در آخرت و معنای امامت

همان‌طور که اعمال بدنی ما در روز قیامت مجسّم می‌شود، اعمال قلبی ما هم آنجا مجسّم می‌شود. قرآن کریم درباره قیامت می‌فرماید:

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾^۵

روزی که هر گروهی از مردم را با پیشوایشان می‌خوانیم.

۱- سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۲- سوره آل عمران، آیه ۳۸.

۳- آیه ۳ سوره مائده.

۴- آیه ۲۸ سوره شوری و آیه ۳۱ سوره آل عمران.

۵- سوره اسراء، آیه ۷۱.

روز قیامت هر جمعیتی را با امامشان وارد محشر می‌کنیم، آنجا دعوت هست و امام هست و دنباله‌اش. خود امام یعنی چه؟ امام یعنی پیشرو، پیشتاز، پیشوا، حرکت دهنده. اصلاً در خود کلمه امام، حرکت خوابیده در خود کلمه امام، حرکت مأخوذ است؛ راهی هست و حرکتی هست و پیشروی هست و دنباله روی هست. اگر این چند جهت تأمین شد امامت تأمین است. اگر یکی از اینها نبود امامت نیست.

اگر راهی نیست پس راهی نیست تا حرکتی باشد و پیشروی نمی‌خواهد، اگر راه هست و حرکت نیست باز هم امامت معنا ندارد. امامت در جایی است که حرکتی در کار است؛ سیر، مسیر و مقصدی هست، یکی پیش افتاده مسیر بلد است و دنبال خود حرکت می‌دهد، اگر حرکت ندهد امام نیست، اگر خودش حرکت نکند امام نیست، حرکت بکند حرکت ندهد باز هم امام نیست.

پس در دنیا اگر این تأثیر و تأثر موجود بود این شفاعت دنیوی است. اصلاً در دنیا شفاعت یعنی چه؟ همین تأثیر و تأثر است یکی اثر بگذارد دیگری اثر پذیرد، این معنای امامت است. در آخرت همین مجسم می‌شود یعنی آنجا جریانی هست؛ راه و هدف و مقصدی هست و این مقصد بهشت است. راهی است که مولی المتّقین و معصومین علیهم‌السلام حرکت می‌کنند دنبالشان ان شاء الله ما باشیم:

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾

ما دعوتی در آنجا داریم، حرکتی داریم، امامی داریم، پیشروی و دنباله روی داریم. امام حرکت می‌دهد و به بهشت وارد می‌کند، کما اینکه فرعون هم امام بود منتها او مردم را به ضلالت افکند و آنجا هم به جهنم می‌افکند:

﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْدَحَهُمُ النَّارَ﴾

(فرعون) روز قیامت پیشاپیش قومش می‌رود و آن‌ها را وارد آتش می‌کند.

باز هم حرکتی هست و راهی هست و پیشروی هست و دنباله روی هست. او جلو می‌رود مردم را هم دنبال خود به جهنم وارد می‌کند و آن تجسم یافته همان دنیا است، در دنیا هم فرعون شفیع بود منتها واسطه بود در اینکه مردم را به ضلالت انداخت، در قیامت

هم واسطه خواهد شد، همان‌ها را به جهنم خواهد کشید. پس معنای امامت این است.

فرعون و فرعونیان:

﴿أَيُّمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾

امامانی هستند که به سوی آتش می‌خوانند. امامان معصوم علیهم‌السلام به سوی حق می‌خوانند: «يَدْعُونَ إِلَى الْحَقِّ». هر دو امامند، هر دو حرکت دارند، هر دو هم حرکت می‌دهند. بنا براین اگر شفاعت دنیوی بود شفاعت اخروی هم خواهد بود. شفاعت در دنیا یعنی اثردادن و اثرگرفتن.

تا امام علی و امام حسین علیهم‌السلام در دنیا در ما اثر نگذاشته باشند و ما هم از آن‌ها اثر نگرفته باشیم و مطابق همان افکار و عقاید و اخلاق و اعمال آن‌ها حرکت نکنیم شفاعت دنیا حاصل نشده و شفاعت آخرت هم حاصل نمی‌شود، چون اینها از هم جدا نیستند، شفاعت اخروی تجسم یافته شفاعت دنیوی است. شفاعت دنیوی یعنی تأثیر و تأثر، یعنی امامت، یعنی حرکت کردن و حرکت دادن. اگر این بود و در دنیا دنبال آن‌ها حرکت کردیم در آخرت هم دنبال‌شان حرکت می‌کنیم و رابطه مؤدت ما و رابطه اتباع ما که در دنیا داشتیم در عالم آخرت به این کیفیت مجسم می‌شود.

قرآن و روزه، شفیع ما در روز قیامت

و لذا می‌بینیم درباره قرآن و روزه هم همین را فرموده‌اند: «الصَّيَامُ وَالْقُرْآنُ يَشْفَعَانِ لِلْعَبْدِ»^۱؛ روزه و قرآن هر دو برای بنده شفاعت می‌کنند. روزه چطور شفیع می‌شود؟ «يَقُولُ الصَّيَامُ أَيْ رَبِّ إِنِّي مَنَعْتُهُ الطَّعَامَ وَالشَّهَوَاتِ بِالنَّهَارِ فَشَفِّعْنِي فِيهِ»؛ روزه در روز قیامت خواهد گفت: پروردگارا! من در دنیا بر این آدم اثر گذاشتم، در دنیا شفیع او بودم یعنی واسطه بودم او از خوردنی‌ها و شهوات پرهیز کرد حالا می‌خواهم شفاعتش کنم، او را حرکت بدهم و به بهشت وارد کنم، پس شفاعت مرا در مورد او بپذیر. «وَيَقُولُ الْقُرْآنُ مَنَعْتُهُ النَّوْمَ بِاللَّيْلِ فَشَفِّعْنِي فِيهِ»؛ قرآن هم می‌گوید: من در دنیا شفیع این آدم بودم یعنی واسطه بودم شب‌ها از بستر خواب برمی‌خاست و با من مشغول بود من را تلاوت می‌کرد حالا من هم شفاعتش می‌کنم.

۱- سوره قصص، آیه ۴۱.

۲- مسند احمد، جلد ۲، صفحه ۱۷۴.

روزه و قرآن شفیع می شوند ولی درباره آن کسانی که در دنیا بر آن ها اثر گذاشته اند؛ روزه جلوی شهوات را گرفته آنجا هم جلوی جهنم را می گیرد. قرآن در این دنیا بیدار کرده و در مسیر تقوا قرار داده آنجا هم وارد مسیر تقوا می کند، اگر وارد نکند پس اثر نگذاشته. درباره عالم و دانشمند هم همین مطلب را داریم:

«إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْعَالِمَ وَالْعَابِدَ»؛ روز قیامت که می شود خداوند عالم و عابد را محشور می کند.

«فَإِذَا وَقَفَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ قِيلَ لِلْعَابِدِ انْطَلِقْ إِلَى الْجَنَّةِ»؛ هنگامی که هر دو در برابر خدا ایستادند به عابد گفته می شود تو آدم خوبی بودی روزه گرفتی نماز خواندی برو به بهشت.

«وَقِيلَ لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْفَعُ لِلنَّاسِ بِحُسْنِ تَأْدِيبِكَ لَهُمْ»؛ اما به عالم گفته می شود تو بایست، درباره مردمی که بر آن ها اثر گذاشته ای شفاعت کن.

اینجا هم نشان می دهد که عالم روز قیامت درباره کسانی که در دنیا بر آن ها اثر گذاشته و مردم از او اثر گرفته اند می تواند شفاعت کند. به او می گویند در مقابل آن مقدار اثری که در مورد آن اشخاص داشته ای حالا در مورد آن ها شفاعت کن. اینها مؤید این مطلب است که شفاعت اخروی تجسم یافته شفاعت دنیوی است. اگر در دنیا دین علی مرتضی علیه السلام را گرفته و رابطه مودت و رابطه اتباع هر دو در او بوده اثر این دو رابطه در عالم محشر بارز می شود، آنجا هم شفاعت مسلم خواهد بود، تکویناً هم همین گونه است.

مفهوم شفاعت در قالب یک مثال ملموس

الآن آفتاب می تابد و باران می بارد و نسیم می وزد و دانه ای را رشد می دهد و به درخت تبدیل می کند. آیا همه دانه ها از شفاعت این آفتاب اثر می گیرند؟ نه، آن دانه ای که روح نباتی و حیات نباتی دارد وقتی آفتاب بر آن می تابد و باران می بارد رشد می کند، اما اگر یک دانه پوسیده باشد و حیات نباتی نداشته باشد. چنین دانه ای در هر زمین پاکی هم بیفتد، هر چه آفتاب هم بر آن بتابد و باد هم بوزد ممکن نیست رشد کند، چون

روح ندارد و لذا یک رکن «مَنْ ارْتَضَى» همین است که دارای روح ایمان باشد، همان رابطه مودّت با علی علیه السلام و با خاندان عصمت علیهم السلام، این روح نباتی است باید باشد به شرط اینکه علف‌های هرزه سر راهش قرار نگرفته باشد که جلوی رشد آن را بگیرد. هم روح نباتی داشته باشد و هم علف‌های هرزه سر راهش نباشد، در این صورت وقتی آفتاب بتابد و باران ببارد آن را رشد می‌دهد، تکویناً مطلب این است، تشریعش هم همین است.

روایت هشدار دهنده امام صادق علیه السلام در باب شفاعت

روایتی عرض می‌کنم که امام صادق علیه السلام فرمود:

«يَا مَعْشَرَ الشَّيْعَةِ فَلَا تَعُودُونَ وَتَتَكَلَّمُونَ عَلَى شَفَاعَتِنَا»؛ ای گروه شیعه! مراقب باشید به اتکال شفاعت ما خود را به گناه آلوده نکنید، از گناه پشیمان نمی‌شوید و دوباره به همان گناه بازمی‌گردید.

«فَوَاللَّهِ مَا يَنَالُ شَفَاعَتَنَا إِذَا رَكِبَ هَذَا»؛ سوگند به خدا! کسی که مرتکب چنین گناهی بشود (هذا اشاره به گناهی است که مورد بحث بوده است) شفاعت ما به او نمی‌رسد. «حَتَّى يُصِيبَهُ أَلَمُ الْعَذَابِ وَيَرَى هَوْلَ جَهَنَّمَ»؛ تا این که عذاب دردناک به او برسد و هول و ترس دوزخ را هم ببیند.

بعد آن وقت مشمول شفاعت ما قرار خواهد گرفت، یعنی مراقب باشید به اتکال شفاعت ما خود را آلوده به گناه نکنید، جوری نباشد که هم رکن ایمانی باشد و هم اینکه استقرار گناه در قلب باشد که ظلمت گناه در قلب رسوخ پیدا کند و آن را از صلاحیت بیندازد، این نباشد. امیدواریم ما این طور نباشیم. هشدارهایی که بیان می‌شود بدان جهت است که شدیداً مراقبت کنیم گناه، قلب ما را آلوده نکند ان شاء الله.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته